

فصل هشتم:

سیاست خارجی و ارتش

۱- از «انقلاب جهانی» تا «وضع موجود»

سیاست خارجی همیشه و در همه جا ادامه ی سیاست داخلی است، چرا که این سیاست نیز توسط همان طبقه ی حاکمه اجرا می شود و همان هدف های تاریخی سیاست داخلی را دنبال می کند. انحطاط قشر حاکم در اتحاد شوروی نمی توانست تغییری مشابه در زمینه ی هدف ها و شیوه های دیپلماسی شوروی را به هم راه نداشته باشد. "نظریه"ی سوسیالیزم در یک کشور که اولین بار در پائیز ۱۹۲۴ اعلام شد، از همان موقع بیان گر تلاش در جهت رهانیدن سیاست خارجی شوروی از قید برنامه ی انقلاب جهانی بود. لکن بوروکراسی ابداً قصد آن را نداشت که رابطه ی خود را پس از آن تاریخ با بین الملل کمونیستی قطع کند. زیرا با این عمل بین الملل کمونیستی تبدیل به یک سازمان مخالف می شد، و این امر نتایج نامطلوبی در تناسب نیروهای درون شوروی به بار می آورد. قضیه درست برعکس بود: هر قدر که سیاست کرملین از انترناسیونالیزم سابقه اش تهی تر گشت، باند حاکم سکان بین الملل کمونیستی را سفت در دست خود گرفت. قرار این بود که تحت همان نام قدیمی، بین الملل کمونیستی اینک مقاصد جدیدی را برآورده سازد. اما برای برآوردن مقاصد جدید آدم های جدیدی هم لازم بودند. تاریخ بین الملل

کمونستی را از اوائل پانیز ۱۹۲۳ می توان تاریخ تغییر کامل اعضای ستاد آن در مسکو و ستادهای بخش های ملی آن دانست، تغییراتی که از طریق یک سلسله انقلاب های کاخی، تصفیه از بالا، اخراج و غیره به وجود آمد. بین الملل کمونستی در زمان حاضر دستگاهی است به کلی مطیع که در خدمت سیاست خارجی شوروی درآمده و هر لحظه آماده زدن هرگونه زیگزنگی است. بوروکراسی نه تنها تداوم گذشته را از هم گسسته، بلکه خود را از امکان درک مهم ترین درس های گذشته نیز محروم کرده است. عمده ترین این درس ها آن است که قدرت شوروی بدون کمک مستقیم پرولتاریای جهان، به ویژه پرولتاریای اروپا، و نیز بدون نهضت های انقلابی مردم مستعمرات، نمی توانست حتی دوازده ماه تاب مقاومت داشته باشد. تنها دلیلی که قدرت های نظامی اطریش - آلمان را از حمله به اتحاد شوروی تا سرحد نهائی باز داشت، این بود که آن ها نفس گرم انقلاب را پشت گردن خود حس می کردند. ۹ ماه طول نکشید که قیام های آلمان و اطریش - مجارستان، معاهده برست لیتوفسک را کان لم یکن کرد. طغیان ملوانان فرانسوی در دریای سیاه در آوریل ۱۹۱۹، حکومت جمهوری سوم را مجبور ساخت که از عملیات نظامی خود در جنوب شوروی دست بردارد. در سپتامبر ۱۹۱۹، حکومت انگلستان تحت فشار مستقیم کارگران انگلیسی، نیروهای تجسسی خود را از شمال شوروی فراخواند. پس از عقب نشینی ارتش سرخ از حومه ی ورشو در سال ۱۹۲۰، تنها به خاطر موج قدرتمند اعتراضات انقلابی بود که متفقین نتوانستند به کمک لهستان بشتابند و شوراهای را درهم بکوبند. هنگامی که لرد کورزن ضرب الاجل تهدید آمیزش را در سال ۱۹۲۳ تحویل مسکو داد مقاومت سازمان های کارگری بریتانیا در لحظه حساس دست های

او را بست. این وقایع آشکار چیز غریبی نیستند. این ها تصویر کاملی از ماهیت نخستین و دشوارترین دوران موجودیت شوروی به دست می دهند. انقلاب اگر چه در جانی خارج از مرزهای روسیه پیروزی نشد، لکن امید به این پیروزی مطلقاً بی ثمر نبود.

در طی آن سال ها حکومت شوروی یک سلسله معاهده با حکومت های بورژوائی منعقد کرد: معاهده صلح برست لیتوفسک در مارس ۱۹۱۸، معاهده ای با استونی در سال ۱۹۲۰، معاهده صلح ریگا با لهستان در اکتبر ۱۹۲۰، معاهده راپالو با آلمان در آوریل ۱۹۲۲، و نیز موافقت نامه های سیاسی ای که اهمیت کمتر داشتند. اما هرگز ممکن نبود این فکر به مخلیه ی حکومت شوروی به طور کل و یا به مخلیه ی هیچ یک از اعضای آن راه یابد که سیاستمداران بورژوائی طرف مقابل را به عنوان "دوستان صلح" معرفی کنند و یا این که حتی از حزب های کمونیست آلمان، لهستان و استونی بخواهند که با آراء خود از حکومت های بورژوائی مربوطه که این معاهدات را امضاء کرده بودند حمایت کنند. گذشته از این موضوع درست همین مسأله است که برای آموزش انقلابی توده ها جنبه ی تعیین کننده دارد. همان طور که عده ای اعتصاب گر از پا افتاده چاره ای جز امضای وحشیانه ترین شرایط تحمیلی سرمایه داران ندارند، شوراها نیز چاره ای جز امضای معاهده ی برست لیتوفسک نداشتند. اما بلشویک ها رأی سوسیال دموکرات های آلمان را که به شکل ریاکارانه "ممتنع" از معاهده صلح جانب داری می کرد به عنوان حمایت از آنان از راهزنی و راهزنان محکوم نمودند. چهارسال بعد که موافقت نامه ی راپالو بر مبنای ظاهری "حقوق مساوی" طرفین با آلمان دموکراتیک به امضا رسید، اگر حزب کمونیست آن را بهانه ای برای ابراز اعتماد به

دیپلماسی کشورش قرار می داد بلافاصله از بین الملل اخراج می شد. خط مشی اساسی شوراهای در زمینه ی سیاست بین الملل بر این حقیقت استوار بود که این یا آن معامله تجاری، سیاسی و یا نظامی بین حکومت شوروی و امپریالیست ها، اگر چه در ماهیت امر اجتناب ناپذیر بود لکن به هیچ وجه نمی بایست مبارزه ی پرولتاریای کشور سرمایه داری مربوطه را محدود و یا تضعیف می کرد، زیرا در تحلیل نهائی تنها ضامن حفظ امنیت دولت کارگری توسعه یافتن انقلاب جهانی است. زمانی که چیچرین در ضمن تدارک دیدن کنفرانس ژنو پیشنهاد کرد که به خاطر مستفیض کردن "افکار عمومی" آمریکا بعضی تغییرات "دموکراتیک" در قانون اساسی شوروی داده شود، لنین در نامه ای رسمی به تاریخ ۲۳ ژانویه ۱۹۲۲ مصرانه خواست که چیچرین به یک آسایشگاه فرستاده شود. در آن روزها اگر کسی جرأت داشت پیشنهاد کند که ما مثلاً با جانب داری از معاهده دروغین و توخالی کلاگ، و یا با ضعیف کردن سیاست بین الملل کمونیستی، حسن نیت امپریالیزم "دموکراتیک" را برای خودمان بخریم، لنین بدون تردید پیشنهاد می کرد که این شخص نوآور به تیمارستان فرستاده شود- و به سختی ممکن بود در دفتر سیاسی کسی با این پیشنهاد مخالفت کند.

رهبران آن روزها، به ویژه در رابطه با انواع توهامات صلح طلبانه توهاماتی درباره ی جامعه ی ملل، امنیت جمعی، دادگاه های حکمیت، خلع سلاح عمومی و غیره- مواضع محکمی داشتند، زیرا در این نهادهای توهم زا شیوه ای را می دیدند که به توده های زحمت کش حالت تخدیر می دهد تا هنگام وقوع جنگی تازه آن ها را غافل گیر کند. در رابطه با این موضوع، برنامه ی حزب که توسط لنین نوشته شده بود و در کنگره ی سال ۱۹۱۹ تصویب گردید

شامل جملات خالی از ابهام زیر بود: "فشار رو به ازدیاد پرولتاریا و به ویژه پیروزی هائی که در هر کشور به دست می آورد سبب تشدید مقاومت استثمارگران شده و آنان را به سوی اتخاذ شکل های جدیدی از تحکیم موضع بین الملل سرمایه داران (جامعه ی ملل و غیره) پیش می راند، نهادهائی که برای سازمان دادن به استثمار منظم همه مردم جهان نخستین ضربه های خود را متوجه سرکوبی فوری نهضت های انقلابی پرولتاریای سراسر کشورها می کند. نتیجه ی تمام این ها ناگزیر این خواهد بود که در ممالک مختلف جنگ های داخلی با جنگ های انقلابی ترکیب شوند، خواه این جنگ ها از جانب کشورهای پرولتاریائی که از خود دفاع می کنند باشد، خواه از جانب مردم ستمدیده علیه یوغ قدرت های امپریالیستی. در چنین شرایطی دادن شعارهای صلح طلبانه، خلع سلاح عمومی تحت نظام سرمایه داری، دادگاه های حکمیت و غیره نه تنها تخیلی ارتجاعی است، بلکه فریب آشکار زحمت کشان است که به منظور خلع سلاح پرولتاریا و اغفال او از وظیفه خلع سلاح کردن استثمارگران طرح ریزی شده است." این سطور که از برنامه ی بلشویکی گرفته شده یک ارزیابی قبلی و حقیقتاً کوبنده از سیاست خارجی کنونی شوروی و سیاست بین الملل کمونیستی با همه "دوستان" صلح طلبش در اطراف و اکناف جهان است.

تردیدی نیست که پس از به پایان رسیدن دوره ی مداخله نظامی و محاصره اقتصادی، فشارهای اقتصادی و نظامی دنیای سرمایه داری بر اتحاد شوروی ضعیف تر از آن بود که خوفش می رفت. اروپا هنوز فکر جنگ گذشته را در سر داشت، نه جنگ آینده. بعد هم نوبت به آن بحران اقتصادی بی سابقه رسید که طبقات حاکم را در سراسر جهان به خاک افکند. تنها به همین علت بود که

وقتی اتحاد شوروی مجدداً صحنه جنگ داخلی، قحطی و بیماری های مسری گشت توانست از بوته ی آزمایش نخستین برنامه پنج ساله سالم بیرون بیاید. سال های نخست دومین برنامه ی پنج ساله که به طور آشکار شرایط داخلی را بهتر کرده، مصادف با آغاز تجدید حیات اقتصادی در جهان سرمایه داری گشته که این نیز به نوبه ی خود موج تازه ای از امید، ولع، و اشتیاق و تدارک برای جنگ را به راه انداخته است. خطر یک حمله همه جانبه به اتحاد شوروی تنها به این علت در نظر ما شکلی ملموس به خود می گیرد که کشور شوراها هنوز از حالت انزوا بیرون نیامده است. به این علت که به رغم ملی کردن وسایل تولید بارآوری کار در این کشور هنوز به مراتب نازل تر از کشورهای سرمایه داری است. و بالاخره که این علت در زمان حاضر از همه مهم تر است. این که گردان های اصلی پرولتاریای جهان داغان شده، اعتماد به نفس خود را از دست داده و محروم از یک رهبری قابل اطمینان است. بدین ترتیب، انقلاب اکتبر که رهبرانش آن را فقط سرآغازی برای انقلاب جهانی می دانستند لکن در جریان امر اهمیتی موقتی و مستقل کسب کرده است، در این مرحله ی جدید از تاریخ وابسته گی عمیق خود را به تحولات جهانی عیان می سازد. اکنون یک بار دیگر آشکار شده که تکلیف آن سؤال تاریخی که می پرسد چه کسی غالب خواهد شد؟ در محدوده ی مرزهای ملی نمی تواند تعیین شود، و موفقیت ها و شکست های داخلی صرفاً عواملی هستند که کمابیش شرایط را برای تعیین تکلیف این سؤال در عرصه ی جهانی مهیا می سازند.

این را هم باید منصفانه اذعان کرد که بوروکراسی شوروی در اداره کردن توده ی مردم، در خواب کردن آن ها، در پراکنده ساختن و تضعیف شان و یا

در فریب دادن آشکار توده‌ی مردم به قصد سلطه‌جویی بی‌پایانش بر آنان تجارب هنگفتی کسب کرده است. اما درست به همین دلیل تمام خصوصیات قوه‌ی تعلیم دادن انقلابی توده‌ها را از دست داده است. با خفه کردن استقلال طلبی و قوه‌ی ابتکار مردم در قسمت‌های تحتانی جامعه‌ی شوروی، بوروکراسی طبعاً نمی‌تواند اندیشه‌ی انتقادی و تهور انقلابی را در عرصه‌ی جهانی برانگیزد. به علاوه، بوروکراسی به عنوان یک قشر حاکم و صاحب امتیاز برای دریافت کمک و دوستی کسانی در غرب که از نظر تیپ اجتماعی به آن نزدیک‌ترند یعنی رادیکال‌های بورژوا، رفرمیست‌های پارلمانی و بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری-ارزش به غایت بیشتری قائل است تا برای کارگران عادی که شکاف‌های عمیق اجتماعی آن‌ها را از بوروکراسی جدا ساخته است. بیان تاریخچه‌ی زوال و انحطاط بین‌الملل سوم از حدود این نوشته خارج است، این مطلبی است که نویسنده نوشته‌های تحقیقی جداگانه‌ای را که تقریباً به کلیه‌ی زبان‌های دنیای متمدن به چاپ رسیده و وقف آن کرده است. حقیقت این است که بوروکراسی تنگ‌نظر و محافظه‌کار شوروی با جهالت و غیرمسئول بودنش، به عنوان رهبری بین‌الملل کمونیستی، چیزی جز بدبختی برای نهضت‌های کارگری جهان به بار نیاورده است. انگار عدالت تاریخ است که عواقب شکست پرولتاریای جهان باید به مراتب بیشتر از موفقیت‌های یک ساختمان سوسیالیستی تک افتاده در موقعیت بین‌المللی کنونی اتحاد شوروی دخیل باشد. کافی است به خاطر داشته باشیم که شکست انقلاب چین در سال‌های ۲۷-۱۹۲۵، شکستی که دست‌نظامی‌گری ژاپن را در شرق آزاد گذاشت، و نیز درهم کوبیده شدن پرولتاریای

غرب که به پیروزی هیتلر و رشد دیوانه وار نظامی گری آلمان منجر شد، هر دو از ثمرات سیاسی بین الملل کمونیستی هستند.

بوروکراسی شوروی که به انقلاب جهانی خیانت کرده ولی هنوز به آن احساس وفاداری می کند، کوشش عمده خود را وقف "بی طرف نمودن" بورژوازی کرده است. برای این کار لازم بود که بوروکراسی ظاهری معتدل، متشخص و ظاهری که به نظر حافظ واقعی نظم بیاید داشته باشد. اما برای این که آدم به تواند با موفقیت و در یک مدت طولانی ظاهر چیزی را به خود بگیرد باید همان چیز باشد. این مسأله را تکامل زنده ی قشر حاکم حل کرده است. بدین ترتیب، بوروکراسی که در برابر عواقب ناشی از اشتباهات خویش قدم به قدم عقب نشینی کرده، اکنون به این اعتقاد رسیده است که موجودیت اتحاد شوروی را باید با گنجاندن در وضع موجود اروپا- آسیا محافظت کرد. وقتی که همه ی چیزها گفته شده و همه ی کارها انجام گرفته، دیگر چه چیز بهتر از آن که یک معاهده ی عدم خصومت ابدی بین سوسیالیزم و سرمایه داری بسته شود؟ فرمول رسمی سیاست خارجی کنونی چنین است: "ما یک وجب از خاک دیگران را نمی خواهیم، اما یک وجب از خاک خود را هم تسلیم کسی نمی کنیم." این فرمولی است که نه فقط توسط دیپلماسی شوروی که مجاز است به زبان عرف دیپلماتیک صحبت کند بلکه توسط بین الملل کمونیستی نیز که قرار است به زبان انقلاب سخن بگوید، در سطحی گسترده تبلیغ می شود. انگار مسأله دعوا بر سر یک وجب خاک است، و نه مبارزه جهانی بین دو نظام اجتماعی آشتی ناپذیر!

زمانی که اتحاد شوروی مصلحت بر آن دید که خط آهن چین- شرق را تسلیم ژاپن کند، این عمل عاجزانه که زمینه ی قبلی اش در هم کوبیده شدن انقلاب

چین بود به عنوان تجلی قدرتی معتمد به نفس در خدمت صلح مورد ستایش قرار گرفت. اما در واقعیت امر حکومت شوروی با تسلیم کردن یک جاده ی سوق الجیشی بی اندازه مهم دست ژاپن را برای فتوحات بیشتر در شمال چین و نیز برای اقدامات کنونی اش در مغولستان آزاد گذاشت. این فداکاری تحمیلی به معنای "خنثی کردن" خطر نبود، بلکه در بهترین حالت به منزله فرصتی کوتاه برای تنفس و درعین حال محرکی نیرومند برای تشدید ولع دار و دسته ی نظامی حاکم در توکیو به حساب می آمد.

مسئله مغولستان از هم اکنون به شکل مسأله مربوط به مواضع سوق الجیشی که قرار است ژاپن در جنگ آینده علیه اتحاد شوروی اشغال کند درآمده است. حکومت شوروی این بار مجبور شد علناً اعلام کند که حضور قوای ژاپنی در مغولستان را با جنگ پاسخ خواهد گفت. اما در این جا مسأله دفاع فوری از "خاک ما" مطرح نیست، چرا که مغولستان کشوری است مستقل. دفاع غیرفعال از مرزهای شوروی تنها زمانی کافی به نظر می رسد که هیچ کس به طور جدی آن مرزها را تهدید نمی کند. شیوه ی واقعی دفاع از اتحاد شوروی در تضعیف مواضع امپریالیزم و تقویت موضع پرولتاریا و مردمان ستمدیده در سراسر کره زمین نهفته است. روابط نامتناسب نیروها ممکن است ما را به تسلیم کردن "وجب هائی" از خاکمان وادار سازد، چنان چه در زمان معاهده صلح برست لیتوفسک و معاهده صلح ریگا و نیز هنگام تسلیم کردن خط آهن چین- شرق ما را وادار به این کار نمود. در عین حال مبارزه برای دست یافتن به تغییری مطلوب در روابط نیروهای جهان، دولت کارگری را با وظیفه ی کمک دائمی به نهضت های

آزادی بخش در کشورهای دیگر مواجه می‌کند. اما درست همین وظیفه اساسی است که با سیاست حفظ وضع موجود مطلقاً سر سازگاری ندارد.

۲- جامعه ی ملل و بین الملل کمونیستی

ایجاد روابط حسنة و در پی آن انعقاد بی درنگ معاهده ی نظامی با فرانسه، این مهم ترین پشتیبان حفظ وضع موجود، که سیاستی بود ناشی شده از پیروزی نازی ها در آلمان خیلی بیشتر از آن چه به نفع کشور شوراها باشد به نفع فرانسه است. طبق این معاهده، تعهد نظامی از جانب شوروی بی قید و شرط است، در حالی که کمک فرانسه، برعکس، مشروط بر توافق مقدماتی این کشور با انگلستان و ایتالیاست که این امر میدان وسیعی به دسیسه های خصمانه علیه اتحاد شوروی می دهد. وقایع مربوط به "سرزمین راین" نشان داد که مسکو می توانست با یک ارزیابی واقع بینانه تر و با خویشتن داری بیشتر ضمانت های بهتری از فرانسه بگیرد. البته اگر در عصر تغییرات شدید در جبهه بندی ها، بروز بحران های مستمر سیاسی و در عصر حسن روابط و قطع روابط، معاهدات را به توان نوعی ضمانت تلقی کرد. ولی این نخستین بار نیست که روشن می شود بوروکراسی شوروی در مبارزه علیه کارگران مترقی کشور خویش به مراتب سرسخت تر از هنگام مذاکره با سیاستمداران بورژواست.

این فرضیه را نباید جدی گرفت که چون شوروی مرز مشترکی با آلمان ندارد در نتیجه کمک هایش هم چندان مثمر ثمر نخواهد بود. زیرا در صورت حمله ی آلمان به اتحاد شوروی، بدیهی است که طرف مهاجم مرز مشترک را به وجود خواهد آورد. اگر اطریش، چکسلواکی و فرانسه از جانب آلمان مورد

حمله قرار بگیرند، لهستان نمی تواند حتی برای یک روز بی طرف نماند. اگر لهستان به عنوان متحد فرانسه تعهدات خود را قبول کند ناگزیر راه را برای ارتش سرخ باز کرده است. و اگر پیمان اتحادش را بشکند. فوراً هم دست آلمان خواهد شد. در حالت دوم اتحاد شوروی به سادگی "مرز مشترکش" را با آلمان پیدا خواهد کرد. به علاوه این را هم نباید فراموش کرد که در جنگ آینده "مرزهای" هوانی و دریایی نیز نقش کم اهمیت تری از مرزهای زمینی نخواهند داشت.

ورود اتحاد شوروی به جامعه ی ملل که با کمک صحنه سازی هائی از نوع صحنه سازی های گوبلز صورت گرفت، به مردم شوروی به عنوان یک پیروزی برای سوسیالیزم و نتیجه ی "فشار" پرولتاریای جهان معرفی گردید. لکن حقیقت امر این است که عضویت شوروی در جامعه ی ملل فقط به خاطر کاهش فوق العاده خطر انقلاب مورد قبول بورژوازی واقع شد. برای اتحاد شوروی این یک پیروزی نبود، تسلیم شدن بوروکراسی ترمیدوری در برابر این نهاد رسوا شده کنفرانس ژنو بود، نهادی که به قول برنامه ی بلشویکی که قبلاً از آن نقل کردیم "کوشش خود را متوجه سرکوبی نهضت های انقلابی خواهد کرد." از روزهای بزرگوار بلشویزم چه چیز این همه تغییر کرده است: ماهیت جامعه ی ملل نقش صلح طلبی منفعل در جامعه ی سرمایه داری؟ یا سیاست شوراها؟ سؤال را که مطرح کنید جوابش را نیز در خود سؤال خواهید یافت.

تجربه به زودی نشان داد که شرکت در جامعه ی ملل علاوه بر آن که چیزی به امتیازات عملی حاصله از توافق های جداگانه با دول بورژوائی اضافه نمی کند، بلکه، باعث تحمیل محدودیت ها و تعهدات جدی هم می شود.

اتحاد شوروی همه ی این ها را با بدترین خوش باوری های عالم نمایانه و به خاطر حفظ اعتبار محافظه کارانه اش که هنوز به آن هم عادت نکرده است انجام می دهد. ضرورت کنار آمدن با فرانسه و متحدین آن در جامعه ی ملل دیپلماسی شوروی را بر آن داشت تا در مورد کشمکش ایتالیا- حبشه موضعی فوق العاده مبهم اتخاذ کند. درست در همان زمانی که لیتوینوف، کسی که در کنفرانس ژنو نقش سایه ی لاوال را داشت، مراتب قدردانی خود را از تلاش سیاستمداران فرانسه و انگلستان "به خاطر برقراری صلح" ابراز می کرد -تلاشی که با میمنت و مبارکی تمام شر حبشه را کوتاه کرد- درست در همان زمان، نفت قفقاز نیز سوخت ناوگان ایتالیا را تأمین می کرد. حتی اگر تردید حکومت مسکو در لغو علنی یک معاهده ی بازرگانی قابل درک باشد، باز هم اتحادیه های کارگری اجباری نداشتند که از اقدامات کمیساریای بازرگانی خارجی تبعیت کنند. اگر بر اثر تصمیم اتحادیه های کارگران شوروی صادرات به ایتالیا متوقف می شد، این امر چنان جنبش تحریمی در سطح جهانی به راه می انداخت که اصلاً با "تنبیهاات" خیانت آمیز علیه ایتالیا که از پیش توسط دیپلمات ها و مجامع قضائی در توافق با موسولینی سبک سنگین شده بودند قابل مقایسه نمی بود. و اگر بر خلاف سال ۱۹۲۶ که اتحادیه های کارگری شوروی علناً میلیون ها روبل برای کارگران معادن زغال سنگ انگلستان جمع کردند این بار این اتحادیه ها حتی انگشتشان را هم بلند نکردند، علت آن فقط این است که بوروکراسی حاکم عمدتاً به خاطر چاپلوسی در برابر فرانسه از چنین ابتکار عملی ممانعت کرده بود. لکن در جنگ آینده هیچ یک از معتمدان نظامی نخواهد توانست جای اعتماد از دست رفته مردم مستعمره و توده های زحمت کش را نسبت به اتحاد شوروی به طور کلی پُر کند.

آیا می توان گفت که کرم‌لین این موضوع را نفهمیده است؟ روزنامه‌ی رسمی شوروی چنین پاسخ می دهد: "هدف اصلی فاشیسم آلمان این است که اتحاد شوروی را منزوی کند. . . خوب، که چه؟ اتحاد شوروی امروز از هر زمان دیگر دوستان بیشتری در جهان دارد." (ایزوستیا، ۱۷ سپتامبر ۱۹۳۵). پرولتاریای ایتالیا در غل و زنجیر فاشیسم گرفتار است، انقلاب چین داغان شده و ژاپن در چین سروری می کند، پرولتاریای آلمان آن چنان له شده که فراندوم هیتلر با هیچ گونه مقاومتی رو به رو نمی شود، دست و پای پرولتاریای اطریش بسته است، احزاب انقلابی بالکان روی زمین لگدمال می شوند، در فرانسه و اسپانیا پشت هیکل بورژوازی رادیکال گام بر می دارند. اما به رغم همه‌ی این‌ها، حکومت شوروی از لحظه‌ی ورودش به جامعه‌ی ملل "از هر زمان دیگر دوستان بیشتری در جهان" داشته است! این رجزخوانی که در نظر اول بسیار تخیلی جلوه می کند، زمانی که آن را نه در مورد دولت کارگری بلکه در مورد گروه حاکم بر آن به کار گیریم، معنایی کاملاً واقعی پیدا می کند. به راستی آیا شکست‌های ظالمانه پرولتاریای جهان نبود که به بوروکراسی شوروی اجازه داد قدرت را در این کشور غصب کند و در کشورهای سرمایه‌داری زمینه "افکار عمومی" کمابیش مساعدی را برای خود به وجود آورد؟ هر قدر که بین الملل کمونیستی از مخاطره انداختن مواضع سرمایه عاجزتر باشد، همان قدر اعتبار سیاسی حکومت کرم‌لین در چشم بورژوازی فرانسه، چکسلواکی و بورژوازی کشورهای دیگر بالاتر می رود. بنابر این هم قدرت داخلی بوروکراسی و هم قدرت بین المللی آن با قدرت اتحاد شوروی به منزله‌ی یک کشور سوسیالیستی و پایگاه رزمنده‌ی انقلاب

پرولتاریائی، نسبت معکوس دارد. اما این فقط یک روی سکه است. روی دیگری هم هست.

لوید جورج که شلوغ بازی ها و جنجال آفرینی هایش غالباً توأم با یک زیرکی محیلانه است، در نوامبر ۱۹۳۴ به مجلس عوام (انگلستان) هشدار داد که آلمان فاشیستی را نباید محکوم کرد، رژیمی که به گفته ی او می رفت تا مطمئن ترین پایگاه ضدکمونیستی در اروپا شود. "ما هنوز باید از آلمان به عنوان یک دوست استقبال کنیم." چه کلمات رسائی! ستایش نیمه لطف آمیز و نیمه طعن آمیزی که بورژوازی جهانی نثار کرملین می کند به خودی خود کمترین ضمانتی برای صلح نیست، حتی یک ضمانت ساده برای تخفیف خطر جنگ هم نیست. در تحلیل نهائی، جریان تکامل یافتن بوروکراسی شوروی فقط از نقطه نظر اشکال مالکیت برای بورژوازی قابل توجه است. ناپلئون اول پس از آن که به کلی از سنن ژاکوبینیزم دست کشید، تاج بر سر نهاد و آئین کیش پرستی کاتولیکی را مجدداً زنده کرد، پس از همه ی این ها در چشم سراسر اروپای نیمه فنودال حاکم هم چنان منفور باقی ماند، چرا که او به دفاع خود از نظام مالکیت جدیدی که توسط انقلاب خلق شده بود کماکان ادامه می داد. اتحاد شوروی نیز، به رغم تمام خدمات قشر حاکم آن، تا زمانی که انحصار تجارت خارجی در آن جا شکسته نشده و حقوق سرمایه از نو برقرار نگردیده، در چشم بورژوازی سراسر جهان هم چنان به منزله ی دشمنی آشتی ناپذیر باقی خواهد ماند. و آلمان فاشیستی به منزله ی یک دوست، اگر نه دوست امروز، دست کم دوستی برای فردا. با وجود خطر مهلک از جانب هیتلر و به رغم چرخش تند حزب کمونیست آلمان به سوی میهن پرستی، بورژوازی بزرگ فرانسه حتی هنگام مذاکرات بارتو و لاوال با

مسکو به هیچ وجه حاضر نشد روی کارت اتحاد شوروی شرط بندی کند. زمانی که لاوال قرارداد با اتحاد شوروی را امضاء می کرد، چپ او را متهم ساخت که اگر چه به ظاهر دارد برلن را از مسکو می ترساند اما به راستی هدف اصلی او ایجاد روابط حسنه ی با برلن و رم علیه مسکو است. این قضاوت اگر چه ممکن بود کمی زودرس باشد، لکن با جریان طبیعی وقایع مطلقاً در تعارض نیفتاد.

قضاوت درباره ی محاسن و زیان های معاهده شوروی- فرانسه هر طور که می خواهد باشد، باز هیچ سیاست مدار انقلابی جدی این حق را از دولت شوروی انکار نمی کند که برای مصوم نگه داشتن خود، با امضاء توافق های موقتی، از این یا آن امپریالیزم حمایت بیشتری به جوید. تنها چیزی که لازم است این است که آن متحد بورژوا یا آن مجموعه ای از امپریالیست ها که موقتاً پشت حجاب جامعه ی ملل پنهان شده اند به عنوان متحدان ایده ال جلوه دادن نشوند. اما نه تنها دیپلماسی شوروی بلکه بین الملل کمونیستی نیز به دنبال آن، به متحدان موقتی مسکو مرتباً رنک "دوست داران صلح" می زنند و کارگران را با شعارهایی مانند "امنیت جمعی" و "خلع سلاح عمومی" فریب می دهند بدین ترتیب این ها در واقعیت امر تبدیل به مأموران سیاسی امپریالیست ها در میان طبقه ی کارگر می شوند.

مصاحبه ی رسواکننده ی استالین در ۱ مارس ۱۹۳۶ با روی هوارد رئیس روزنامه اسکریپس- هوارد سندی با ارزش است که کوری بوروکراتیک در مورد مسائل عظیم سیاست جهان و هم چنین رابطه ی کاذبی که بین رهبران اتحاد شوروی و نهضت کارگری جهان به وجود آمده است را توصیف می کند. استالین به این سؤال که آیا جنگ اجتناب ناپذیر است؟ چنین پاسخ می دهد:

"من فکر می‌کنم دوست داران صلح موقعیت مستحکم تری پیدا می‌کنند. آن‌ها می‌توانند فعالیت علنی داشته باشند، آن‌ها به قدرت افکار عمومی متکی هستند و به عنوان مثال ابزاری مانند جامعه‌ی ملل در اختیارشان هست." در این کلمات ذره‌ای واقع‌بینی وجود ندارد. دولت‌های بورژوایی خود را به دو گروه "دوست داران" و "دشمنان" صلح تقسیم نمی‌کنند. مخصوصاً که "صلحی" هم به آن معنی در کار نیست. هر یک از کشورهای امپریالیستی نگران حفظ صلح خویش است و هر قدر که این نگرانی بیشتر باشد، آن صلح برای دشمنان آن کشور تحمل ناپذیرتر می‌شود. فرمولی که استالین، بالدوین، لئون بلوم و دیگران در آن اشتراک نظر دارند، یعنی فرمول "صلح واقعاً زمانی تضمین می‌شود که همه‌ی دولت‌ها برای دفاع از آن در جامعه‌ی ملل متحد گردند،" صرفاً بدین معناست که صلح در صورتی تضمین می‌شود که علتی برای نقض آن موجود نباشد. این اندیشه را می‌توان صحیح دانست اما معنای چندانی بر آن مترتب نیست. قدرت‌های بزرگی مثل ایالات متحده که عضو جامعه‌ی ملل نیستند مسلماً برای باز بودن دستشان ارزش بیشتری قائلند تا برای مفهوم انتزاعی "صلح". و این که آن‌ها باز بودن دستشان را برای چه مقصودی می‌خواهند، به موقع خود نشان خواهند داد. دولت‌هایی هم که خود را از جامعه‌ی ملل بیرون کشیده‌اند، مانند ژاپن و آلمان، و یا آن‌هایی که به طور موقت از آن "مرخصی" گرفته‌اند، مانند ایتالیا، باری آن‌ها نیز برای کاری که می‌کنند دلایل مادی کافی در اختیار دارند. گسستن آن‌ها از جامعه‌ی ملل صرفاً شکل سیاسی تخصصات موجود را تغییر می‌دهد، لکن تغییری در ماهیت آن‌ها و یا ماهیت جامعه‌ی ملل به وجود نمی‌آورد. آن کشورهای با تقوایی که سوگند می‌خورند تا ابد به

جامعه ی ملل وفادار باشند، خود را ملزم به این می کنند که جامعه ی ملل را قاطعانه تر از همیشه برای حمایت از صلح خودشان مورد بهره برداری قرار بدهند. ولی با همه ی این ها، باز توافقی در کار نیست. انگلستان کاملاً حاضر است -به قیمت از بین رفتن منافع فرانسه در اروپا و آفریقا- دوران صلح را کش بدهد. فرانسه نیز به نوبه ی خود حاضر است راه های دریائی بریتانیا را فدا کند -تا بدین وسیله حمایت ایتالیا را برای خود به دست آورد. لکن هم انگلستان و هم فرانسه برای دفاع از منافع خودشان حاضرند دست به جنگ بزنند- آن هم به حق طلبانه ترین جنگ ها که البته لازم به تذکر نیست. و بالاخره این که دولت های کوچک نیز که تنها به علت نبودن یک چیز بهتر خود را در سایه ی جامعه ی ملل پناه داده اند، در درازمدت نه از جانب "صلح" بلکه از جانب قدرتمندترین دسته در جنگ سر در خواهند آورد.

جامعه ی ملل در دفاعی که از وضع موجود می کند، یک سازمان "صلح" نیست بلکه سازمانی است برای اعمال خشونت اقلیت امپریالیست علیه اکثریت قریب به اتفاق بشریت. این "نظام" تنها به کمک جنگ های کوچک و بزرگ دائمی -امروز در مستعمرات، فردا بین قدرت های بزرگ- می تواند سر پا بایستد. تعهد امپریالیست ها به وضع موجود همواره ماهیتی مشروط، موقتی و محدود دارد. ایتالیا تا دیروز مدافع وضع موجود در اروپا بود، اما نه در آفریقا. این که فردا سیاست ایتالیا در اروپا چه خواهد بود بر کسی معلوم نیست. لکن تغییر یافتن مرزها در آفریقا انعکاسش را از هم اکنون در اروپا یافته است. دلیل آن که هیتلر جرأت کرد قوای خود را به سرزمین راین به فرستد چیزی جز تجاوز موسولینی به حبشه نبود. ایتالیا را مشکل می توان جزو "دوست داران صلح" به حساب آورد. اما فرانسه برای دوستی با ایتالیا

به مراتب بیشتر از دوستی با اتحاد شوروی ارزش قائل است. انگلستان نیز به سهم خود در صدد طرح دوستی با آلمان است. صف بندی ها عوض می شود، طمع ها هم چنان باقی می ماند. وظیفه ی اصلی به اصطلاح هواخواهان وضع موجود این است که در جامعه ی ملل مساعدترین ترکیب نیروها و مفیدترین سرپوش برای تدارک یک جنگ جدید را پیدا کنند. این که چه کشوری و چگونه این جنگ را آغاز خواهد کرد بسته گی به شرایط دارد که از درجه ی دوم اهمیت برخوردارند. اما بالاخره یکی از آن ها مجبور است جنگ را آغاز کند، چرا که وضع موجود همانند انباری است مملو از مواد منفجره.

برنامه ی "خلع سلاح" تا زمانی که تخصصات امپریالیستی از میان نرفته، شیرینانه ترین نوع افسانه هاست. حتی اگر خلع سلاح از طریق یک برنامه توافق عمومی عملی می شد -فرضیه ای که تخیلی بودنش آشکار است!- باز هم به هیچ وجه نمی توانست مانع از بروز یک جنگ تازه بشود. امپریالیست ها به خاطر این جنگ نمی کنند که اسلحه در دستشان هست، بلکه برعکس زمانی که باید دست به جنگ بزنند اسلحه هم می سازد. تکنیک جدید امکان تسلیحات تازه و به علاوه تسلیحاتی بسیار سریع را در اختیار می گذارد. توافق ها هر چه باشد، خواه محدود کردن تسلیحات، خواه "خلع سلاح"، باز هم زرادخانه ها، کارخانه های نظامی، آزمایشگاه ها و به طور کلی صنایع سرمایه داری قدرت خود را حفظ خواهند کرد. به همین جهت است که آلمان، کشوری که تحت دقیق ترین کنترل های فاتحین اش خلع سلاح شده بود (که در ضمن باید گفت این تنها شکل واقعی "خلع سلاح" است!) اکنون به خاطر صنایع نیرومندش مجدداً دارد به دژ نظامی گری اروپا تبدیل می شود. و به نوبه ی خود قصد دارد برخی از همسایه هایش را "خلع سلاح" کند.

ایده‌ی به اصطلاح "خلع سلاح مترقی" تنها به معنی کوششی در جهت کاستن از مخارج مفرط نظامی در ایام صلح است. مسأله بر سر پول است، نه عشق به صلح. اما این کار هم تحقق نمی‌پذیرد. در نتیجه‌ی اختلافاتی که در موقعیت‌های جغرافیایی، قدرت‌های اقتصادی و تعداد مستعمرات وجود دارد، هرگونه ضابطه‌ی خلع سلاح ناگزیر رابطه‌ی نیروها را به نفع یک عده و به زیان عده‌ای دیگر تغییر می‌دهد. منشاء بی‌ثمری کوشش‌هایی که در ژنو صورت گرفته نیز در همین جاست. قریب بیست سال مذاکره درباره‌ی خلع سلاح صرفاً به موجی نو از تسلیحات منجر گردیده که از هر چه تا کنون در این زمینه دیده شده پیشی بسته است. بنا کردن سیاست انقلابی پرولتاریا براساس برنامه‌ی خلع سلاح بدین معناست که به جای پی‌ریزی آن بر پایه‌های سنگی استوار، آن را روی پایه‌های ابهام‌آمیز نظامی‌گری پی‌ریزی کنیم.

تنها ضامن خفه کردن مبارزه‌ی طبقاتی به منظور تداوم بخشیدن بی‌وقفه به قتل عام امپریالیستی، وساطت رهبران سازمان‌های کارگری است. شعارهایی که در سال ۱۹۱۴ این امر تحت لوای آن‌ها صورت گرفت، مانند شعارهای "آخرین جنگ"، "جنگ علیه نظامی‌گری پروس"، "جنگ در راه دموکراسی"، تاریخ بیست سال اخیر را به کلی از اعتبار ساقط کرده است. اکنون شعارهای "امنیت همه‌گانی" و "خلع سلاح عمومی" جانشین آن شعارهای قبلی شده‌اند. رهبران سازمان‌های کارگری اروپا تحت لوای حمایت از جامعه‌ی ملل دارند نسخه‌ی جدیدی از "اتحاد مقدس" را تدارک می‌بینند، یعنی همان چیزی را که ضرورتش برای جنگ کمتر از تانک، هواپیما و گازهای سمی "ممنوعه" نیست.

منشاء پیدایش بین الملل سوم اعتراضی خشم آگین نسبت به میهن پرستی سوسیالیستی بود. اما آن نیروی محرکه انقلابی که بر اثر انقلاب اکتبر در بین الملل سوم وارد شده بود دیر زمانی است که از میان رفته است. اینک بین الملل کمونیستی، درست مانند بین الملل دوم توأم با یک بدبینی تازه، زیر پرچم جامعه ی ملل ایستاده است. وقتی که سِر استافورد کریپس، سوسیالیست انگلیسی، نام اتحادیه ی راهزنان را بر جامعه ی ملل نهاد (توصیفی که از ادب دورتر بود تا از انصاف)، روزنامه ی تایمز لندن با طعنه پرسید: "پس در این صورت چگونه باید عضویت اتحاد شوروی را در جامعه ی ملل توجیه کرد؟" پاسخ به این سؤال کار آسانی نیست. و این چنین است که بوروکراسی مسکو با دست پر قدرتش زیر بال میهن پرستی سوسیالیستی را می گیرد، همان میهن پرستی ای که انقلاب اکتبر ضربه ای مهلک بر آن وارد آورد.

روی هوارد سعی کرد این نکته را هم تا اندازه ای روشن کند. او از استالین پرسید وضع برنامه ها و هدف های شما در رابطه با انقلاب جهانی از چه قرار است؟ "ما هرگز چنین برنامه یا هدفی نداشتیم" اما خوب... "این نتیجه ی یک سوءتفاهم است". هوارد: "یک سوءتفاهم غم انگیز؟" استالین: "نه یک سوءتفاهم مضحک، یا شاید هم به توان گفت غم انگیز و در عین حال مضحک." در این نقل قول ها هیچ دخل و تصرفی نشده است. و استالین ادامه می دهد: "دولت های مجاور اگر به راستی در زین خود محکم نشسته اند چه خطری ممکن است در عقاید مردم شوروی ببینند؟" مصاحبه کننده می تواند سؤال کند بله ولی اگر در زین خود محکم نشسته باشند چه می شود؟ استالین یک استدلال مجاب کننده دیگر ارائه می دهد: "عقیده ی صادر کردن انقلاب چیز مزخرفی است. هر کشوری که بخواهد می تواند انقلاب خودش را به

وجود بیاورد، و اگر نخواهد انقلابی در کار نخواهد بود. برای مثال می بینید که کشور ما خواست انقلاب کند و انقلاب هم کرد. . . " باز هم در نقل قول ها هیچ دخل و تصرفی نشده است. رسیدن از نظریه سوسیالیزم در یک کشور به نظریه ی انقلاب در یک کشور امری طبیعی است. در این جا مصاحبه کننده می توانست سؤال کند پس مقصود از وجود بین الملل چیست؟ اما از قرار معلوم او می دانست حدود کنجکاوی مجاز تا کجاست. توضیحات اطمینان بخش استالین که نه فقط سرمایه داران بلکه کارگران هم آن را می خوانند پر از درز است. پیش از آن که "کشور ما" هوس انقلاب بکند، ما عقیده ی مارکسیزم را از کشورهای دیگر وارد کردیم و از تجربه ی انقلابی خارج بهره گرفتیم. ما به مدت چندین دهه مهاجرینی در خارج از کشور داشتیم که مبارزه را در داخل روسیه هدایت می کردند. ما از سازمان های کارگری اروپا و آمریکا کمک های مادی و معنوی می گرفتیم. و پس از به دست آمدن پیروزی، در سال ۱۹۱۹ بین الملل کمونیستی را سازمان دادیم. ما بارها اعلام کردیم که وظیفه ی پرولتاریای کشورهایی که انقلاب در آن جا پیروز شده این است که نه فقط در زمینه ی عقاید بلکه در صورت امکان با اسلحه به کمک طبقات ستم دیده و در حال قیام بشتابند. و تازه به حرف هم بسنده نکردیم. در دوران خودمان با نیروی مسلح به کمک کارگران فنلاند، لیتوانی، استونی و گرجستان شتافتیم. کوشیدیم با مبارزه ی ارتش سرخ علیه ورشو، پرولتاریای طغیان زده لهستان را یاری دهیم. برای کمک به انقلابیون چین سازمان دهنده و فرمانده به آن جا فرستادیم. در سال ۱۹۲۶ میلیون ها روبل برای کمک به اعتصاب گران انگلیسی جمع کردیم. در حال حاضر همه ی این ها به نظر یک سوءتفاهم می رسد. یک سوءتفاهم غم انگیز؟ نه سوءتفاهمی مضحک. تعجبی

ندارد که استالین اعلام کرده زندگی در شوروی حالت "خندان" پیدا کرده است. حتی بین الملل کمونیستی هم ماهیت جدی خود را با ماهیتی مضحک و خنده آور عوض کرده است.

اگر استالین به عوض زدن برچسب و افترا به گذشته، اختلاف موجود بین سیاست ترمیدور و سیاست اکتبر را به طور آشکار بیان می کرد، در آن صورت تأثیر قانع کننده تری بر طرف مصاحبش می گذاشت. مثلاً او می توانست بگوید: "از دیدگاه لنین، جامعه ی ملل دستگامی برای تدارک جنگ های امپریالیستی تازه بود. ولی از نظر ما وسیله ای است برای صلح، لنین سخن از اجتناب ناپذیری جنگ های انقلابی می گفت. ما صدور انقلاب را عقیده ای مزخرف می دانیم لنین اتحاد پرولتاریا با بورژوازی را به عنوان یک خیانت محکوم می کرد. ما با همه ی قدرت خود پرولتاریای جهانی را در امتداد این مسیر هل می دهیم. لنین شعار خلع سلاح تحت نظام سرمایه داری را به عنوان شعار فریب دهنده ی کارگران رسوا کرد. ما سیاستمان را یک سره بر مبنای این شعار پی ریزی می کنیم. " سپس استالین می توانست نتیجه بگیرد که: "ریشه ی سوءتفاهم غم انگیز و در عین حال مضحک شما در این جاست که ما را با ادامه دهندگان راه بلشویزم عوضی گرفته اید، در حالی که فی الواقع ما گورکنان بلشویزم هستیم."

۳- ارتش سرخ و اصول آن

بارزترین مشخصه ی آن سرباز پیر روسی که در شرایط پدرسالاری کمون های روستائی به بار آمده بود، غریزه ی کور گله وارش بود. سوارف، سپهسالار کاترین دوم و پل، در اداره ی ارتش برده های فنودالی تبحری

بی نظیر داشت. انقلاب کبیر فرانسه باعث شد که هنر نظامی اروپای کهن و روسیه ی تزاری برای همیشه به کنار افتد. البته آن امپراطوری به فتح سرزمین های پهناور بیشتر ادامه داد، لکن دیگر نتوانست بر ارتش های ملل متمدن پیروز گردد. یک سلسله شکست های بیرونی و تشنجات درونی لازم بود تا خصلت ملی را در آتش خود بسوزاند و دگرگون کند. ارتش سرخ تنها بر یک شالوده ی اجتماعی و روانی جدید می توانست شکل بگیرد. آن غریزه ی گله وار رنج دیده، آن تسلیم شدن در برابر طبیعت، جای خود را در نسل جوان تر به آئین فن و روحیه ای جسور داد. این بیداری شخصیت فردی توأم با یک ارتقاء سریع در سطح فرهنگ بود. تعداد سربازان بی سواد جدید کمتر و کمتر شد. ارتش سرخ اجازه نمی دهد کسی که خواندن و نوشتن بلد نیست صفوف آن را ترک کند. توسعه ی انواع گوناگون سرگرمی های ورزشی در ارتش و پیرامون آن شدت گرفت. گرفتن مدال امتیاز تیراندازی در میان کارگران، صاحب منصبان و دانشجویان از محبوبیت زیادی برخوردار شد. در ماه های زمستان واحدهای ارتشی از طریق اسکی تحرکی بی سابقه پیدا کردند. در زمینه های چتربازی، پرواز آزاد و هوانوردی موفقیت های شگفت انگیزی به دست آمد. توفیق در پرواز بر فراز قطب و فضانوردی چیزی ست که همه آن را می دانند. این قله های فتح شده نشان دهنده ی کوه های متعددی از دست آوردهاست.

نیازی به این نیست که سطح تشکل یا عملکرد ارتش در طول سال های جنگ را ایده آل جلوه دهیم. اما باید گفت که آن سال ها برای ستاد فرمان دهی جوان سال های یک غسل تعمید بزرگ بود. سربازان ساده ی ارتش تزار، افسران جزء و درجه داران از خود استعداد سازمان دهندگان و سرداران

نظامی را بروز دادند و اراده ی خویش را در میدان پهناور مبارزه آب دیده کردند. این مردان خود ساخته طعم شکست را بیش از یک بار چشیدند اما سرانجام فاتح شدند. بهترین شان در آن زمان با پشت کار به مطالعه پرداختند. اکثریت قریب به اتفاق فرماندهان عالی رتبه ی کنونی که مکتب جنگ داخلی را به طور کامل گذرانده اند، در عین حال از آکادمی ها یا دوره های ویژه نیز فارغ التحصیل شده اند، قریب به نیمی از افسران ارشد تحصیلات عالی نظامی کسب کرده اند، و مابقی دوره ی دانشکده ی افسری را گذرانده اند. نظریه ی نظامی انضباط فکری لازم را به آنان داد، اما شجاعتی را که در نتیجه ی عملیات حماسی جنگ داخلی در آنان بیدار شده بود از بین نبرد. این نسل اکنون دوران چهل تا پنجاه ساله گی یعنی سن تعادل یافتن نیروهای جسمانی و معنوی را می گذراند، سنی را که ابتکارات جسورانه بر مبنای تجربه صورت می گیرد لکن تجربه هنوز قوه ی ابتکار را نکشته است.

حزب، سازمان جوانان کمونیست، اتحادیه های کارگری- صرف نظر از این که چگونه رسالت سوسیالیستی خود را انجام می دهند- و از طرف دیگر دستگاه اداری صنایع ملی شده، تعاونی ها، مزارع اشتراکی و مزارع شورائی- صرف نظر از این که چگونه وظایف اقتصادی خود را انجام می دهند- باری همه ی این ها تعداد بی شماری کادر جوان برای مدیریت تعلیم می دهند که عادت دارند با انبوه انسان ها و کادرها سروکله بزنند و خود را با دولت یکی بدانند. اینان ذخیره ی طبیعی ستاد فرمان دهی هستند. ذخیره ی مستقل دیگر هم از طریق تدارکات عالی پیش از خدمت وظیفه ی دانشجویان فراهم می شود. دانشجویان در گردان های آموزشی ویژه ای متشکل می گردند که در صورت بسیج شدن می توانند به طور مؤثر تبدیل به مدارس اضطراری ستاد

فرمان دهی شوند. برای سنجش میزان این امکانات کافی ست اشاره کنیم به این که تعداد فارغ التحصیلان مؤسسات آموزش عالی اینک به ۸۰،۰۰۰ نفر در سال رسیده، تعداد دانشجویان دانشکده ها و دانشگاه ها بالغ بر نیم میلیون نفر می شود، و تعداد کل محصلین در تمام مؤسسات آموزشی نزدیک به ۲۸ میلیون نفر است.

انقلاب اجتماعی برای تأسیسات بزرگ دفاع ملی محاسنی در زمینه ی اقتصاد و به ویژه صنایع به وجود آورده است که روسیه ی قدیمی خواب آن را هم نمی دید. شیوه های برنامه ریزی در اصل به معنی بسیج دائمی صنایع در دست حکومت است که این امر به نوبه خود امکان می دهد تا حتی در ساختن و تجهیز کارخانه های جدید نیز مسأله دفاع نظامی مورد تأکید قرار گیرد. رابطه ی موجود بین نیروهای زنده و نیروهای مکانیکی ارتش سرخ را می توان به طور کلی در سطح بهترین ارتش های غرب دانست. در زمینه ی تجهیز مجدد نیروی توپ خانه، از هم اکنون دست آوردهای مهمی در ضمن نخستین برنامه ی پنج ساله حاصل شده است. مبالغ هنگفتی برای تولید کامیون، زره پوش، تانک و هواپیما صرف می شود. در حال حاضر قریب نیم میلیون دستگاه تراکتور در کشور موجود است. قرار است ۱۶۰،۰۰۰ دستگاه دیگر نیز که مجموع توان آن ها به هشت و نیم میلیون قوه اسب بخار می رسد در سال ۱۹۳۶ تولید شود. ساخت تانک ها با همین سرعت پیش می رود. در برنامه های بسیج ارتش سرخ، در ازای هر یک کیلومتر از مساحت جبهه ی فعال، بین ۳۰ تا ۴۵ دستگاه تانک در نظر گرفته شده است. در نتیجه "جنگ بزرگ"، ظرفیت نیروی دریایی از ۵۴۸،۰۰۰ تن در سال ۱۹۱۷ به ۸۲،۰۰۰ تن در سال ۱۹۲۸ تقلیل یافت. در این زمینه ها ما مجبور بودیم

تقریباً از هیچ شروع کنیم. در ژانویه ۱۹۳۶، توخاچوفسکی در نشست کمیته ی اجرایی مرکزی اعلام کرد: "ما نیروی دریایی قدرتمندی به وجود می آوریم.

ما همه ی نیروهایمان را در وهله ی نخست به منظور توسعه دادن به ناوگان زیردریایی متمرکز کرده ایم." می توانیم چنین فرض کنیم که ستاد نیروی دریایی ژاپن از موفقیت های به دست آمده در این زمینه به خوبی آگاه است. اکنون دریای بالتیک نیز مورد توجه واقع شده، اما تا چندین سال آینده نیروی دریایی فقط می تواند در دفاع از جبهه های ساحلی نقشی کمکی داشته باشد.

اما نیروی هوایی پیش رفتی عظیم کرده است. بیش از دو سال پیش بود که به گفته ی مطبوعات یک هیئت نمایندگی از مهندسان هوانوردی فرانسه "از دست آوردهای حاصله در این زمینه متعجب و خرسند شدند." برای اینان فرصت ویژه ای پیدا شد تا به چشم خود ببینند که ارتش سرخ تعداد روزافزونی هواپیمای بمب افکن می سازد که شعاع میدان عملیاتی آن ها بین ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ کیلومتر است. در صورت وقوع جنگ در خاور دور، مراکز سیاسی و نظامی ژاپن از داخل سواحل شوروی در معرض حمله قرار خواهند گرفت. مطابق آمار مندرج در مطبوعات، در برنامه ی پنج ساله ی ارتش سرخ ۶۲ اسکادران هوایی برای سال ۱۹۳۵ در نظر گرفته شده که قادرند در یک زمان ۵۰۰۰ فروند هواپیما را به صحنه عملیات جنگی بیاورند. در این که اهداف این برنامه به دست آمده، و احتمالاً بیش از آن چه ابتدا در نظر گرفته شده بود، جای هیچ تردیدی نیست.

هوانوردی با صنعتی پیوند خورده است که در روسیه ی تزاری تقریباً وجود خارجی نداشت، اما اخیراً با جهش به پیش می تازد. و آن صنعت شیمی است. بر کسی پوشیده نیست که حکومت شوروی و مسلماً سایر حکومت های جهان نیز- برای یک لحظه "منهیات" غالباً تکراری در مورد استفاده از گازهای سمی را باور نمی کند. عملکرد منادیان تمدن ایتالیا در حبشه بار دیگر به وضوح نشان داده است که این محدودیت های بشردوستانه که راهزنان بین المللی برای خود وضع کرده اند پیشیزی ارزش ندارد. ما می توانیم فرض کنیم که برای مقابله با هرگونه فاجعه ی ناگهانی در زمینه ی جنگ شیمیایی یا جنگ میکروبی، این اسرارآمیزترین و شرم آورترین رشته ها، ارتش سرخ نیز به همان اندازه مجهز است که ارتش های غرب مجهز هستند.

اما در مورد کیفیت مصنوعات نظامی شاید تردیدی به جا وجود داشته باشد. لکن ما قبلاً به این مطلب اشاره کردیم که ابزار تولید در اتحاد شوروی با کیفیتی بهتر از کالاهای مورد مصرف عمومی ساخته می شوند. زمانی که خریدار کالا گروهی متفقد از بوروکراسی حاکم باشند مرغوبیت آن کالا به سطحی بالاتر از سطح متوسط که هنوز بسیار نازل است ارتقاء می یابد. متفقدترین خریدار وزارت جنگ است. جای شگفتی نیست اگر کیفیت ابزار جنگی نابودکننده نه تنها از کیفیت مواد مصرفی بلکه از کیفیت ابزار تولید نیز بهتر باشد. اما صنعت نظامی هم جزئی از کل صنایع است و به همین علت نابسندگی های صنعت را نیز اگر چه به میزانی کمتر- منعکس می سازد. ورشیلوف و توخاچوفسکی در هر فرصت صریحاً به صاحبان صنایع یادآوری می کنند که: "ما همیشه از کیفیت محصولاتی که شما برای ارتش سرخ تولید می کنید رضایت کامل نداریم." می توانیم چنین فرض کنیم که در جلسات

خصوصی، رهبران نظامی صراحت بیشتری از خود نشان می دهند. به عنوان یک قاعده ی کلی، کیفیت خواروبار از کیفیت اسلحه و مهمات نازل تر است. جنس کفش از جنس مسلسل بدتر است. اما موتور هواپیما نیز با وجود پیش رفت انکارناپذیرش هنوز به طور قابل ملاحظه ای عقب تر از بهترین انواع غربی آن است. به طور کلی در امور مربوط به تجهیزات نظامی همان وظیفه ی قبلی هنوز سر جای خود باقی ست: دست یافتن در اسرع وقت به همان سطحی که دشمن آینده رسیده است.

اوضاع کشاورزی وخیم تر از این است. در مسکو غالباً گفته می شود که چون درآمد حاصله از صنعت هم اکنون از درآمد حاصله از کشاورزی بیشتر شده، از این رو اتحاد شوروی عملاً از یک کشور کشاورزی -صنعتی به یک کشور صنعتی- کشاورزی تبدیل شده است. اما در واقعیت امر رشد صنعت، هر قدر هم که ارزنده باشد، نقش چندان تعیین کننده ای در ایجاد رابطه ی جدید درآمدها ندارد بلکه این رابطه بیشتر به خاطر سطح فوق العاده نازل کشاورزی تعیین می شود. از جمله علل نرمش دیپلماتیک غیر عادی و چندین ساله ی شوروی نسبت به ژاپن یکی هم دشواری های مربوط به تأمین مواد غذایی است. اما در طول سه سال گذشته به طور قابل ملاحظه ای در این زمینه رفع دشواری شده و به خصوص این که امکانات ایجاد پایگاه های جدی تأمین آذوقه در خاور دور فراهم گردیده است.

کمبود اسب شدیدترین نقطه ضعف ارتش است، اگرچه ظاهراً در این موضوع تناقضی نهفته است. در اوج اشتراکی کردن کامل، قریب ۵۵ درصد از اسب های کشور کشته شدند. به علاوه، ارتش امروز، به رغم موتوری شدن آن، هم چون ارتش زمان ناپلئون نیازمند یک اسب در قبال هر سه سرباز

است. اما در طی سال گذشته، در این زمینه وضع مساعدتر شده و تعداد اسب های کشور مجدداً رو به افزایش است. به هر جهت، حتی اگر در ماه های آینده جنگی هم در بگیرد، کشوری با ۱۷۰ میلیون نفر جمعیت همواره قادر خواهد بود که ذخایر غذایی و اسب های مورد نیاز جبهه را تدارک ببیند. البته مسلم است که این امر به قیمت مابقی جمعیت کشور تمام می شود. در صورت وقوع جنگ، توده ی مردم در هر کشوری که باشند نمی توانند جز گرسنگی، گاز سمی و بیماری های واگیر، دل به امید دیگری ببندند.

انقلاب کبیر فرانسه ارتش خود را از طریق ترکیب تشکلاتی نوین با گردان های ارتش سلطنتی برپا کرد. انقلاب اکتبر ارتش تزار را یک سره و بی آن که اثری از آن باقی بگذارد منحل کرد. ارتش سرخ از همان خشت اول از نو ساخته شد. این ارتش که همزاد رژیم شوروی بود، در کلیه ی امور کوچک و بزرگ سرنوشتی مشابه سرنوشت رژیم پیدا کرد. برتری غیر قابل قیاس ارتش سرخ نسبت به ارتش تزاری تماماً مرهون انقلاب کبیر اجتماعی است. لکن ارتش سرخ از جریان انحطاط رژیم شوروی مبری نبوده است. بلکه برعکس این انحطاط تکامل یافته ترین تجلی خود را در درون ارتش یافته است. پیش از آن که ما به نقش احتمالی ارتش سرخ در یک فاجعه ی نظامی دیگر به پردازیم، لازم است برای یک لحظه درباره ی تکامل نظرات هدایت کننده و هم چنین درباره ی ساخت آن اندیشه کنیم.

حکم کمیته های مردم شوروی، مورخ ۱۲ ژانویه ۱۹۱۸، که شالوده ی نیروهای مسلح دائمی را پی ریزی کرد، هدف این نیروها را در عبارات زیر چنین توصیف نمود: "با انتقال یافتن قدرت به دست طبقات زحمت کش و

استثمارشده، ضرورت ایجاد یک ارتش نوین به وجود آمده است، ارتشی که پاسدار قدرت شوروی خواهد بود... و در خدمت پشتیبانی از انقلاب های سوسیالیستی آینده در اروپا قرار خواهد گرفت." در روز اول ماه مه هنگام ادای "سوگند سوسیالیستی" - سنتی که از سال ۱۹۱۸ هم چنان به جا مانده است - سرباز جوان ارتش سرخ "در برابر دیدگان طبقات زحمت کش روسیه و سراسر جهان" خود را موظف می سازد که "در راه هدف سوسیالیزم و برادری ملت ها از قدرت و حتی از فدا کردن جان خویش دریغ ننماید." حالا وقتی که استالین خصلت بین المللی انقلاب را به عنوان "سوءتفاهمی مضحک" توصیف می کند، این امر علاوه بر چیزهای دیگر حاکی از بی حرمتی او نسبت به احکام اولیه ی قدرت شوروی است، احکامی که حتی تا به امروز هم فسخ نشده باقی مانده اند.

منبع تغذیه ی ارتش طبیعتاً همان عقایدی بود که حزب و دولت از آن تغذیه می کردند. قوانین مدون، روزنامه نگاری و تبلیغات لفظی ارتش نیز جمله گی از انقلاب جهانی به منزله ی یک وظیفه ی عملی الهام می گرفت. در داخل وزارت جنگ، برنامه ی انترناسیونالیزم انقلابی غالباً عاری از جنبه ی مبالغه آمیز نبود. گوسف فقید که زمانی در رأس اداره ی سیاسی ارتش قرار داشت و متعاقباً از یاران نزدیک استالین شد، در سال ۱۹۲۱ در مجله ی رسمی نظامی نوشت: "ما ارتش طبقاتی پرولتاریا را... نه فقط برای دفاع در مقابل بورژوازی و ملاکان ضدانقلابی آماده می کنیم، بلکه هم چنین برای جنگ های انقلابی (خواه تدافعی، خواه تهاجمی) علیه قدرت های امپریالیستی." به علاوه گوسف مستقیماً رئیس وقت وزارت جنگ را به خاطر تدارک غیرکافی ارتش سرخ جهت انجام وظایف بین المللی آن مورد شماتت

قرار داد. راقم این سطور در پاسخی که از طریق مطبوعات به گوسف داد توجه وی را به این نکته جلب کرد که نقش قدرت های نظامی خارجی در یک جریان انقلابی نقشی نه اساسی بلکه کمکی است و تنها در شرایط مساعد است که آن ها می توانند تسریعی در عاقبت کار ایجاد کرده و حصول پیروزی نهائی را تسهیل کنند. "مداخله ی نظامی چیزی مانند انبر قابله گی طیب است. اگر به موقع مورد استفاده قرار گیرد از درد زایمان می کاهد، اما اگر بی موقع و پیش از موعد به کار رود نتیجه ی آن فقط سقط جنین خواهد بود." (۵ دسامبر ۱۹۲۱). متأسفانه در این جا ما نمی توانیم تاریخچه ی این مسأله ی پُراهمیت را به طور کامل بررسی کنیم. لکن باید متذکر شویم که توخاچوفسکی، همین تیمسار کنونی، در سال ۱۹۲۱ طی نامه ای خطاب به بین الملل کمونیستی پیشنهاد کرد که تحت ریاست او یک "ستاد کل بین المللی" به وجود آید. این نامه ی جالب توجه در آن زمان در مجموعه مقالاتی از توخاچوفسکی تحت عنوان با مسمای "جنگ طبقات" به چاپ رسید. این فرمانده ی با استعداد که حرارتش کمی زیاده از حد بود، باید از توضیحات درج شده به این موضوع پی می برد که یک "ستادکل بین المللی" فقط بر پایه ی ستادهای چندین کشور پرولتاریانی می توانست تشکیل شود، و تا آن جا که این امر غیرممکن باشد ستاد بین المللی ناگزیر به چیزی بیش از یک کاریکاتور تبدیل نخواهد شد." به جز شخص استالین که به طور کلی از اتخاذ مواضع قطعی پیرامون مسائل اصولی، به ویژه مسائل اصولی جدید، اجتناب می کرد. در آن سال ها دست کم بسیاری از هم کاران نزدیک آینده اش از رهبری حزب و ارتش "چپ تر" بودند. مبالغات ساده لوحانه و یا به قولی "سوءتفاهات مضحک" در آرای آنان کم نبود. آیا یک انقلاب بزرگ بدون چنین چیزهایی امکان پذیر هست؟

مبارزه ما با این گونه "کاریکاتورهای" چپ انترناسیونالیزم مدت ها پیش از آن که ما اسلحه ی خودمان را به سوی نظریه ی کاریکاتوری تر "سوسیالیزم در یک کشور" نشانه بگیریم آغاز شده بود.

برخلاف تصویری که اینک از گذشته ارائه می شود، حیات فکری بلشویزم در شدیدترین دوران جنگ داخلی هم چون چشمه ای جوشان بود. در کریدورهای ساختمان های حزبی و دولتی، منجمله ارتش، در مورد همه چیز به ویژه مسائل نظامی بحث می شود. سیاست های رهبری آزادانه و غالباً به طرزی آتشین به باد انتقاد گرفته می شد. رئیس وقت وزارت جنگ در مورد برخی از سانسورهای بیش از حد نظامی در یک مجله ی مهم ارتشی چنین نوشت: "من این موضوع را کاملاً می پذیرم که سانسور باعث شده تا کوهی از اشتباهات به وجود آید و بسیار لازم می دانم که باید جلوی این جناب سانسور را گرفت. سانسور قاعداً باید حافظ اسرار نظامی باشد. . . و دخالت در امور دیگران بدان مربوط نیست." (۲۳ فوریه ۱۹۱۹).

مسئله مربوط به ستاد کل بین المللی صرفاً حادثه ای کوچک در جریان یک مبارزه ی فکری بود، حادثه ای که اگر چه از محدوده ی انضباط در عمل خارج نشد، اما به پیدایش چیزی در ماهیت یک جناح مخالف در درون ارتش یا دست کم در میان قشر فوقانی آن انجامید. مکتبی تحت عنوان "نظریه ی نظامی پرولتاریانی" به وجود آمد که اشخاصی مانند فرونزه، توخاچوفسکی، گوسف، ورشیلوف و دیگران بدان تعلق داشتند و یا این که از آن جانب داری می کردند. اعتقاد پیشا پیش مکتب فوق این بود که نه تنها هدف های سیاسی بلکه ساختمان، استراتژی و تاکتیک های ارتش سرخ هم نمی توانند هیچ گونه وجه اشتراکی با ارتش های ملی کشورهای سرمایه داری داشته باشند.

طبقه ی حاکم جدید باید از یک سیستم نظامی از هر لحاظ متمایز برخوردار باشد- تنها چیزی که می ماند ایجاد چنین سیستمی است. در طی دوران جنگ داخلی، جریان مزبور عمدتاً به اعتراض اصولی به استفاده از "ژانرال ها" - یعنی افسران سابق تزار- و هم چنین مقاومت در برابر مبارزه ی فرمان دهی کل علیه ونگاری های محلی و تخلفات خاص انضباطی محدود می شد. پیروان افراطی این کلام نوین می کوشیدند به بهانه ی اصول استراتژیکی "مانوریزم" و "تهاجم گرائی" که آن را به صورت انتزاعی درآورده بودند، حتی سازمان مرکزی ارتش را نیز به عنوان عامل بازدارنده ی ابتکار انقلابی در میدان های بین المللی جنگ های آینده رد کنند. جوهر این تلاش عبارت بود از تعمیم دادن شیوه های چریکی مربوط به نخستین دوران جنگ داخلی به سیستمی که جامع و همیشه گی باشد. تعداد کثیری از فرماندهان انقلابی به خاطر آن که علاقه ای به مطالعه ی نظریه ی قدیمی نداشتند، نظریه ی نوین را با اشتیاق بیشتری پذیرفتند. مرکز اصلی این طرز فکر تزاریتسن (استالینگراد فعلی) بود، همان جایی که بودنی، ورشیلوف بعدها استالین کارهای نظامی خود را آغاز کردند.

تنها پس از پایان گرفتن جنگ بود که کوشش های منظم تری برای علم کردن این نوآوری ها به شکل یک نظریه ی تکامل صورت گرفت. مبتکر این نظریه فرونزه ی فقید بود، یکی از برجسته ترین فرماندهان جنگ داخلی و زندانی سیاسی ای که در گذشته محکوم به حبس با اعمال شاقه شده بود. ورشیلوف و نیز تا حدودی توخاچوفسکی هم از او حمایت می کردند. نظریه ی نظامی پرولتاریائی، در اصل، شباهت کاملی به نظریه ی "فرهنگ" پرولتاریائی داشت و در شماسازی ماوراءطبیعی آن نیز یک سره سهیم بود.

در چند اثری که از هواداران این گرایش به جا مانده، با استفاده از شیوه ی قیاس و با استناد به خصایص ویژه ی پرولتاریا به عنوان یک طبقه ی بین المللی و متهاجم، نسخه های عملی ای حاصل شده است که معمولاً تازه گی هم ندارند یعنی این نسخه ها از طریق انتزاعات فکری خشک و بی حرکت به دست آمده، نه از شرایط واقعی زمان و مکان. در این نوشته ها، مارکسیزم، اگر چه سنگس در هر یک از سطور به سینه زده می شد، لکن در واقع جای خود را به ایده آلیزم ناب داده بود. صرف نظر از خلوص نیت این اغتشاشات فکری، دشوار نیست که آدم نطفه ی سریعاً در حال رشد از خود راضی بودن یک بوروکراسی را در آن ها ببیند، بوروکراسی ای که می خواست باور کند و به دیگران هم به قبولاند که قادر است در همه ی زمینه ها، بدون هیچ گونه تدارک مخصوص و حتی بدون شرایط مادی لازم، معجزات تاریخی بیافریند.

رئیس وقت وزارت جنگ در مطبوعات به فروزنه پاسخ داد: "من هم در این مورد شکی ندارم که اگر کشوری با اقتصاد پیش رفته ی سوسیالیستی مجبور شود علیه کشوری بورژوائی متوسل به جنگ گردد، در آن صورت استراتژی کشور سوسیالیستی یک سره متفاوت خواهد بود. اما این هیچ مستمسکی به دست نمی دهد که "استراتژی پرولتاریائی" را همین امروز از سر انگشتانمان بیافرینیم. با توسعه یافتن اقتصاد سوسیالیستی و ارتقاء سطح فرهنگی توده ها. . ما بدون شک هنر نظامی را با شیوه هائی نوین غنی خواهیم کرد. "اما برای این منظور لازم است مجدانه از کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری بیاموزیم و سعی نکنیم" که با شیوه های ذهنی استراتژی جدیدی را از خصلت انقلابی پرولتاریا استنتاج نماییم. (اول آوریل ۱۹۲۲).

ارشمیدوس قول داده بود که اگر نقطه اتکانی در اختیارش بگذارند او کره ی زمین را از جا تکان می دهد. این را او بد نگفت. و لیکن حتی اگر نقطه ی اتکاء لازم هم در اختیارش قرار می گرفت، باز معلوم می شد که او نه اهرمش را در اختیار دارد و نه قدرتی که اهرم را به کار اندازد. انقلاب ظفرمند برای ما به منزله ی نقطه اتکاء بود، ولی برای جا به جا کردن کره ی زمین هنوز باید اهرم های لازم را ساخت.

حزب "نظریه ی نظامی پرولتاریائی" را هم چون خواهر بزرگ ترش، "نظریه ی فرهنگ پرولتاریائی"، رد کرد. لکن در نهایت امر (یا لاقلاً ظاهراً چنین می نمود) این دو نظریه سرنوشتی متباین پیدا کردند. پرچم "فرهنگ پرولتاریائی" را استالین و بوخارین برافراشتند، تلاشی که البته در طول دوره ی هفت ساله ی بین اعلام "سوسیالیزم در یک کشور" تا الغای همه ی طبقات (سال های ۳۱-۱۹۲۴) نتیجه ای از آن به دست نیامد. برعکس، "نظریه ی نظامی پرولتاریائی" با وجود آن که طولی نکشید تا هواداران سابق اش در صدر دولت قرار بگیرند، هرگز دوباره احیاء نشد. تفاوت ظاهری در سرنوشت این دو نظریه که پیوندی بس نزدیک به هم دارند، در سیر تکامل جامعه ی شوروی معنایی عمیق پیدا می کند. "فرهنگ پرولتاریائی" با مسائلی پیش پا افتاده سر و کار داشت، و بوروکراسی نیز هر قدر گستاخانه تر پرولتاریا را از مسند قدرت کنار می زد، در اعطای این گونه پاداش های اخلاقی بذل و بخشش بیشتری به خرج می داد. نظریه ی نظامی، برعکس، نه تنها دست به نقطه ی حساس منافع دفاع می گذارد، بلکه به نقطه ی حساس منافع قشر حاکم نیز همین طور. آن جا دیگر جایی برای نوازش های ایدئولوژیکی نبود. مخالفان سابق به خدمت گرفتن "ژنرال ها"، خود در این

حیص و بیص "ژنرال" شده بودند. پیامبران ستاد کل بین المللی حالا دیگر زیر خیمه ی "یک کشور تنها" آرام نشسته بودند. "جنگ طبقات" جای خود را به نظریه ی "امنیت همه گانی" داده بود. و جای چشم انداز انقلاب جهانی را ساختن بت از وضع موجود گرفته بود. به منظور دادن اعتماد به متحدین احتمالی و برای آن که دشمنان بیش از حد رنجیده خاطر نشوند، حالا دیگر لازم بود که تا سرحد امکان و به هر قیمتی شده، با ارتش های سرمایه داری تفاوت کمتری داشت. در پشت این تغییر نظریه ها و در پس رنگ آمیزی جدید چهره ها، جریانی اجتماعی در حال صورت گرفتن بود که اهمیتی تاریخی داشت. سال ۱۹۳۵ برای ارتش سال یک انقلاب دولتی دوگانه بود- انقلابی در رابطه با سیستم مردم مسلح و نیز در رابطه با ستاد فرمان دهی.

۴- الغاء قشون مردم و احیاء درجات افسری

نیروهای مسلح شوروی در پایان دومین دهه ی موجودیت خود تا چه اندازه با آن ارتشی که بر پرچم حزب بلشویک حک شده بود مطابقت دارند؟ مطابق برنامه، ارتش پرولتاریا می بایست "خصلتی آشکارا طبقاتی" داشته باشد، یعنی اجزاء تشکیل دهنده آن فقط پرولتاریا و لایه های نیمه پرولتاریائی نزدیک به آن از میان دهقانان باشند. تنها در رابطه با از میان رفتن طبقات است که چنین ارتش طبقاتی خود را به یک قشون مردم سوسیالیستی بدل خواهد کرد. "حزب اگر چه دادن خصلت سراسری به ارتش را موکول به آینده نمود، لکن به هیچ وجه سیستم قشون مردم را رد نکرد." بلکه برعکس، قطع نامه ی کنگره ی هشتم (مارس ۱۹۱۹) در این مورد می گوید: "ما قشون مردم را به یک بنیاد طبقاتی انتقال داده و آن را تبدیل به قشون مردم شوروی

خواهیم کرد." هدف کار نظامی چنین تعریف شده بود که تدریجاً ارتشی به وجود آید که "تا حد امکان با شیوه های فوق سربازخانه ای، یعنی از طریق سیستمی شبیه به شرایط کار طبقه ی کارگر" درست شده باشد. در درازمدت قرار بر این بود که کلیه ی تقسیمات ارتش به طریق ناحیه ای صورت بگیرد، به طوری که هر ناحیه منطبق بر کارخانه جات، معادن، روستاها، کمون های کشاورزی و گروه بندی های زنده ی دیگری از این قبیل باشد" و هر یک از این تقسیمات "ستاد فرمان دهی محلی، فروشگاه های محلی تسلیحاتی و کلیه ی مایحتاج" خود را داشته باشند. قرار بود که اتحادیه ی آموزشی، صنعتی و ورزشی جوانان در یک منطقه، از جایگزین کردن صرف روحیه ی تعاونی که سربازخانه به وجود آورنده اش بود فراتر برود، و این اتحادیه بدون گماشتن هیأتی از افسران حرفه ای در رأس ارتش، انضباط آگاهانه را در ارتش القاء نماید.

لکن قشون مردم، صرف نظر از این که تا چه حد منطبق بر ماهیت جامعه ی سوسیالیستی باشد، به یک پایه ی اقتصادی عالی نیاز دارد. برای یک ارتش معمولی محیطی خاص به وجود آورده می شود. بنابر این یک ارتش منطقه ای به طور مستقیم تری منعکس کننده ی شرایط واقعی کشور است. هر قدر که سطح فرهنگ نازل تر و تفاوت بین شهر و ده شدیدتر باشد، قشون مردم ناقص تر و نامتجانس تر خواهد بود. کمبود خطوط آهن، جاده و راه های آبی، توأم با فقدان راه های ماشین رو و نایابی اتومبیل، ارتش منطقه ای را در نخستین هفته ها و ماه های حساس جنگ محکوم به کندی فوق العاده می کند. به منظور تضمین دفاع مرزی در زمان بسیج و برای انجام نقل و انتقالات استراتژیکی و تمرکز عملیات، لازم است که در کنار واحدهای منطقه ای

سربازان معمولی هم باشند. ارتش سرخ از همان آغاز کار به عنوان نوعی سازش ضروری بین این دو سیستم، و با تأکید بیشتر روی سربازان معمولی، ایجاد گردید.

در سال ۱۹۲۴، رئیس وقت وزارت جنگ نوشت: "ما همیشه باید دو شرط را در مد نظر داشته باشیم: اگر چه بر پا کردن ساختمان شوروی امکان روی آوردن به سیستم قشون مردم را فراهم نمود، ولی هنوز سرعت این تحول از روی شرایط عمومی فرهنگ کشور تعیین می گردد- یعنی از روی عواملی مانند تکنیک، وسایل ارتباطاتی، سواد و غیره. ما ملزومات سیاسی برای ایجاد قشون مردم را کاملاً در اختیار داریم، حال آن که از لحاظ ملزومات اقتصادی و فرهنگی مربوط به این امر بی اندازه عقب افتاده هستیم." اگر شرایط مادی لازم فراهم شود، ارتش منطقه ای نه تنها دست کمی از ارتش معمولی نخواهد داشت بلکه با فاصله ی بسیار آن را پشت سر خواهد نهاد. اتحاد شوروی باید برای دفاع خود بهای کلانی به پردازد، زیرا که برای بهره جویی از قشون مردم کم خرج تر به کفایت غنی نیست. در این جا هیچ گونه شگفتی وجود ندارد. اتحاد شوروی دقیقاً به خاطر فقیر بودنش مجبور به تحمل طناب سخت سنگین بوروکراسی به دور گلوی خویش است.

درست همین مسأله یعنی عدم تناسب بین زیر بنای اقتصادی و روبنای اجتماعی، با نظامی شایان توجه و به طور مطلق در تمام زمینه های زندگی اجتماعی، از کارخانه و مزرعه اشتراکی گرفته تا خانواده، مدرسه، ادبیات و ارتش، خود را نشان می دهد. پایه و اساس کلیه ی مناسبات عبارت است از تفاوتی که بین سطح نازل نیروهای تولیدی - که نازل تر از سطح سرمایه داری است- و شکل های مالکیت دارند سطح فرهنگ را ارتقاء می دهند. اما فرهنگ

ناکافی دارد شکل های مالکیت را با خود پانین می کشد. واقعیت شوروی عبارتند از برقراری تعادل بین این دو گرایش است. در ارتش، به خاطر قطعیت فوق العاده ای که در ساخت آن به کار رفته، برآیند این دو گرایش را می توان با ارقامی به کفایت دقیق نشان داد. رابطه ی متقابل بین سربازان عادی و قشون مردم می تواند معیاری منصفانه برای سنجش حرکت واقعی به سوی سوسیالیزم در اختیار ما بگذارد.

طبیعت و تاریخ سرزمینی به پهناوری ۱۰،۰۰۰ کیلومتر با جمعیتی پراکنده و راه هائی بد نصیب کشور شوروی کرده است. در پانزدهم اکتبر ۱۹۲۴، رهبری نظامی قدیمی که ماه آخرش را می گذرانید یک بار دیگر اصرار کرد که این مسأله فراموش نشود: "ایجاد قشون مردم در چند سال آینده الزاماً باید جنبه ی تدارکی داشته باشد. هر قدم به جلو باید در پی بررسی دقیق موفقیت قدم های پیشین برداشته شود." اما در سال ۱۹۲۵ دورانی نوین آغاز شد. هواخواهان نظریه ی نظامی پرولتاریائی قدرت را به دست گرفتند. ارتش منطقه ای اساساً با آرمان "تهاجم گرانی" و "مانورهای" که این مکتب پیشه اش را با آن آغاز کرده بود سخت تناقض داشت. اما حالا دیگر آنان می رفتند که انقلاب جهانی را به دست فراموشی به سپارند. رهبران جدید امیدوار بودند که با "بی طرف کردن" بورژوازی جلوی جنگ ها را بگیرد. طی چند سال بعد ۷۴ درصد از ارتش بر مبنای قشون مردم تجدید سازمان یافت!

تا زمانی که آلمان بدون اسلحه باقی می ماند و مضافاً یک "دوست"، محاسبات ستاد کل مسکو پیرامون مسائل مربوط به مرزهای غربی بر اساس قوای کشورهای هم جوار - رومانی، لهستان، لیتوانی، لتویا، استونی، فنلاند و

هم چنین حمایت احتمالی از سوی قدرتمندترین دشمن آن یعنی فرانسه- پی ریزی شده بود. در آن عصر دور دست (که در سال ۱۹۳۳ به پایان رسید)، فرانسه "دوست" ملکوتی "صلح" به حساب نمی آمد. دولت های پیرامونی روی هم رفته می توانستند ۱۲۰ لشکر پیاده نظام یعنی تقریباً ۳/۵۰۰/۰۰۰ سرباز به میدان بیاورند. کوشش برنامه های بسیج ارتش سرخ این بود که ارتش درجه یک، به همین تعداد سرباز، در مرزهای غربی تأمین شود. در خاور دور، تحت هر شرایطی، مسأله در میدان جنگ فقط می توانست بر سر صدها هزار نفر باشد، نه بر سر میلیون ها نفر. در عرض یک سال، در ازای هر ۱۰۰ نفری که در جنگ شرکت می کنند ۷۵ نفر لازم هستند تا جای تلفات را پر کنند. بدین ترتیب، دو سال که از جنگ بگذرد، علاوه بر افرادی که از بیمارستان ها به خدمت فعال برمی گردند، در حدود ۲۰ میلیون نفر از افراد کشور عازم جبهه می شوند. تعداد سربازان ارتش سرخ تا سال ۱۹۳۵ روی هم رفته ۵۶۲/۰۰۰ نفر بود که با احتساب نیروهای گ. پ. او. به ۶۲۰/۰۰۰ نفر به اضافه ۴۰/۰۰۰ افسر می رسید. به علاوه همان طوری که گفتیم در آغار سال ۱۹۳۵، از این تعداد ۷۴ درصد در تقسیمات منطقه ای و تنها ۲۶ درصد در ارتش عادی جای داشتند. آیا می شود بهتر از این ثابت کرد که قشون مردم - اگر نه به میزان صددرصد، دست کم ۷۴ درصد- پیروز شده و به هر طریق این یک پیروزی "نهانی و برگشت ناپذیر" است؟

لکن تمام این محاسبات که خود به خود به قدر کافی مشروط بود، پس از به قدرت رسیدن هیتلر به کلی در هوا معلق ماند. آلمان با حالتی ملتهب و اساساً بر علیه اتحاد شوروی به تسلیح خود پرداخت. چشم انداز یک زندگی مسالمت آمیز در کنار سرمایه داری ناگهان کدر شد. خطر سریع و قریب الوقوع نظامی حکومت

شوروی را مجبور ساخت که علاوه بر افزایش تعداد نیروهای مسلح خود به ۱/۳۰۰/۰۰۰ نفر، ساخت ارتش شوروی را نیز به شدت دگرگون کند. در حال حاضر ۷۷ درصد از ارتش سرخ شامل لشکرهای عادی یا به اصطلاح "کاد روی" و فقط ۳۳ درصد آن شامل نیروهای منطقه ای ست! این خرد شدن لشکرهای منطقه ای بسیار شبیه طرد سیستم قشون مردم است. مگر آن که آدم فراموش کند نیاز به ارتش نه در دوران صلح بلکه دقیقاً در لحظات خطر نظامی مطرح می شود. بنابر این می بینیم که تجربه ی تاریخی، در زمینه ای که کمتر از همه شوخی بردار است، این مطلب را فاش ساخته که دست آوردهای "نهانی و برگشت ناپذیر" فقط تا حدی است که به وسیله ی زیر بنای تولیدی جامعه تضمین شده باشد.

با وجود این، تنزل یافتن از ۷۴ درصد به ۲۳ درصد زیاده از حد به نظر می رسد. و ما می توانیم چنین تصویر کنیم که سیر نزولی مربوطه بدون فشار "دوستانه" ستاد کل فرانسه انجام نگرفته است. صورت محتمل تر قضیه می تواند این باشد که بوروکراسی بهانه ی مناسبی برای این اقدام پیدا کرده، اقدامی که به طور قابل توجه ناشی از ملاحظات سیاسی بوده است. واحدهای قشون مردم به خاطر ماهیتی که دارند مستقیماً متکی به مردم هستند. از نقطه نظر سوسیالیستی، این امر حسن عمده ی قشون مردم است. لکن از نقطه نظر کرملین، همین امر جنبه ی خطرناک مسأله است. درست به همین دلیل نزدیکی ارتش با مردم است که مقامات نظامی کشورهای سرمایه داری پیش رفته ایجاد قشون مردم را هر جا که از نظر فنی هم میسر باشد نفی می کنند. نارضایتی مفرط در ارتش سرخ در دوران نخستین برنامه ی پنج ساله، بدون شک انگیزه ای جدی برای انحلال بعدی واحدهای منطقه ای فراهم ساخت.

نمودار دقیق ارتش سرخ، پیش و پس از این عمل ضداصلاحی، قضیه ی ما را بی چون و چرا اثبات می کند. ولی ما چنین آماری در اختیار نداریم و تازه اگر هم داشتیم استفاده علنی از آن را غیرممکن می دانستیم. اما در این جا حقیقتی هست که در دسترس همه قرار دارد و ممکن نیست تعبیری دوگانه از آن به عمل آورد: مقارن با همان زمانی که حکومت شوروی وزنه ی نسبی قشون مردم را در ارتش به ۵۱ درصد تقلیل داد، نیروهای قزاق -یعنی یگانه تشکل قشون مردم ارتش تزار را- از نو احیاء کرد! سواره نظام همیشه بخش ممتاز و محافظه کارترین بخش ارتش است. خود قزاق ها نیز همواره محافظه کارترین بخش سواره نظام بودند. در دوران جنگ و انقلاب، قزاق ها به عنوان نیروی پلیس به کار گرفته شدند. نخست برای تزار، سپس برای کرنسکی. و تحت حکومت شوراها، قزاق ها به همان ترتیب قابل خرید باقی ماندند. البته اشتراکی کردن که مخصوصاً در میان قزاق ها با اقدامات خشونت بار برقرار شد. هنوز در سنن و خلق و خوی آن ها تغییری نداده است. به علاوه، قزاق ها تحت یک قانون استثنائی مجدداً از این حق برخوردار شده اند که صاحب اسب های خود باشند. آیا جای هیچ شک و شبهه ای می ماند که این سوارکاران جلگه ها دوباره در کنار صاحبان امتیاز و برعلیه ستمدیدگان موضع گرفته اند؟ با توجه به زمینه ی سرکوبی بی وقفه گرایشات مخالف در میان کارگران جوان، احیای یراق و مهمیز قزاق بدون شک یکی از بارزترین تجلی های ترمیدور است!

فرمان احیای درجات افسری، با تمام جلال و جبروت بورژوائی اش، ضربه ی حتی مهلک تری بر پیکر اصول انقلاب اکتبر وارد آورد. ستاد

فرمان دهی ارتش سرخ، با همه نابسندگی‌ها و نیز شایسته‌گی‌های بی‌شمارش، از بطن انقلاب و جنگ داخلی برخاست. جوانان که راه‌های فعالیت مستقل سیاسی به رویشان بسته است، بدون شک تعداد نه‌چندان کمی از نماینده‌گان توانای ارتش سرخ را تأمین می‌کنند. از سوی دیگر، انحطاط مستمر دستگاه دولتی نمی‌توانست به سهم خود انعکاسی در دوایر گسترده ستاد فرمان‌دهی پیدا نکند. در یکی از کنفرانس‌های عمومی، ورشیلوف ضمن بیان بدیهیاتی درباره‌ی این که فرماندهان موظفند سرمشقی برای افرادشان باشند، لازم دید در این رابطه این اعتراف را هم بکند: "متأسفانه من نمی‌توانم به چیز به‌خصوصی به‌بالم." افراد درجات پائین‌تر پیش می‌روند در صورتی که "گاردهای فرمان‌دهی غالباً در عقب سر آن‌ها می‌لنگند." سوالات جدید را "فرمان‌دهی کراراً قادر نیستند جواب بدهند،" و چیزهای دیگری از این قبیل. این اقرار تلخی است که از زبان مسنول‌ترین رهبر ارتش سرخ - دست‌کم در ظاهر امر - شنیده می‌شود، اقراری که می‌تواند به منزله‌ی یک هشدار باشد اما شگفت‌آور نیست. آن‌چه ورشیلوف درباره‌ی فرماندهان می‌گوید در مورد کلیه‌ی بوروکرات‌ها نیز صدق می‌کند. البته این موضوع به فکر خود سخن‌ران نمی‌رسد که محافل حاکم بالائی هم ممکن است در شمار کسانی باشد که "در عقب می‌لنگند." تعجبی نیست که چرا آن‌ها همیشه و همه‌جا سر همه‌کس فریاد می‌کشند، پای خود را با غضب بر زمین می‌کوبند و دستور می‌دهند که "آخرین سعی خودتان را بکنید." بیان ساده حقیقت این است که عقب افتاده‌گی، کهنه‌پرستی و ابتذال و بسیاری چیزهای دیگر عمدتاً ناشی از همین ضعف "رهبران" است که خود ورشیلوف نیز به جرگه‌ی آنان تعلق دارد.

ارتش عکس برگردانی از جامعه است و معمولاً از کلیه ی امراض جامعه با تبی شدیدتر رنج می برد. حرفه ی جنگ سخت گیرتر از آن است که با افسانه پردازی و تقلب سازگار باشد. ارتش نیازمند هوای تازه انتقاد است. ستاد فرمان دهی نیاز به کنترل شدن دموکراتیک دارد. سازمان دهنده گان ارتش سرخ از همان ابتدا به این مسأله واقف بودند و تدارک برای اقداماتی نظیر انتخاب ستاد فرمان دهی را امری لازم می دانستند. در مصوبه ی اصلی حزب پیرامون مسائل نظامی چنین آمده است: "رشد هم بسته گی درونی بین واحدها، تحول طرز فکر انتقادی در سرباز نسبت به خود و فرمانده اش، . . . شرایط مساعدی به وجود خواهد آورد که در آن اصل انتخاب کردن پرسنل فرمان دهی کار بردی هر چه گسترده تر خواهد یافت." محافل حاکم پانزده سال پس از اتخاذ این مصوبه یعنی پس از گذشت مدت زمانی که ظاهراً برای رشد کافی هم بسته گی درونی و انتقاد از خود کافی است. جهتی کاملاً متضاد با آن در پیش گرفته است.

در سپتامبر ۱۹۳۵، بشریت متمدن، از دوست گرفته تا دشمن، با شگفتی دریافت که ارتش سرخ اینک تاجی از سلسله مراتب افسری که از درجه ی ستوانی آغاز و به درجه ی سپهبدی ختم می شود بر سر خواهد نهاد. مطابق اظهارات توخاچوفسکی رئیس واقعی وزارت جنگ، "دایر شدن عناوین نظامی توسط حکومت پایه و اساس مستحکم تری برای توسعه ی کادر فرمان دهی و تکنیکی ایجاد خواهد کرد." مبهم بودن این توضیح عمدی است. کادر فرمان دهی بیش از هر چیز به وسیله ی اعتماد سربازان تقویت می شود. به همین علت ارتش سرخ کار خود را با برچیدن درجات افسری آغاز نمود. برقراری مجدد سلسله مراتب قشری کوچک ترین ارتباطی با منافع امور

نظامی ندارد. مهم مقام فرمانده است، نه درجه ی او. مهندسین و اطباء درجه ندارند اما جامعه می داند چگونه هر یک از آن ها را در مقام لازم خود به گمارد. عواملی که حق دست یابی به مقام فرمان دهی را تضمین می کنند عبارتند از مطالعه، استعداد، شخصیت و تجربه. و این ها خصایلی هستند که به طور دائم و تک تک باید مورد ارزیابی قرار بگیرند. درجه ی سرگردی چیزی به فرمانده ی یک گردان نمی افزاید. ارتقاء یافتن پنج فرمانده ارتش سرخ به درجه ی سپهبدی نه استعدادهای تازه ای به آن ها می دهد و نه قدرت های اضافی به آن ها می بخشد. پس این واقعاً ارتش نیست بلکه قشر افسران است که "پایه ای مستحکم" پیدا می کند، آن هم به قیمت فاصله گرفتن هر چه بیشتر از ارتش. این اصلاح یک هدف صرفاً سیاسی دارد و آن عبارت است از دادن وزنه ی اجتماعی جدیدی به افسران. مولوتف معنی اصلی این فرمان را "افزودن به اهمیت کادرهای رهبری ارتش مان" تعریف کرد. و تازه مسأله صرفاً محدود به برقراری عناوین هم نمی شود. این جریان با تأمین عجولانه ی مسکن برای ستاد فرمان دهی نیز توأم است. برای این منظور در سال ۱۹۳۶ قرار است ۴۷/۰۰۰ اطاق ساخته شود، و هم چنین مبلغی معدل ۵۷ درصد بیشتر از سال قبل حقوق داده شود. "افزودن به اهمیت کادرهای رهبری" یعنی نزدیک تر ساختن افسران به دوایر حاکم، چیزی که به قیمت تضعیف علقه های اخلاقی ارتش تمام می شود.

این نکته گفتنی است که اصلاح کنندگان لزومی ندیدند که برای درجات احیاء شده عناوین تازه ای عرضه کنند. بلکه برعکس، واضح بود که آن ها می خواستند در این مورد از غرب عقب نیفتند. در عین حال آنان با وحشتی که از احیای عنوان تیمساری داشتند، عنوانی که در گوش مردم روسیه آهنگی

طعنه آمیز دارد، پاشنه ی آشیلشان* را هم عیان کردند. ضمن اعلام ترفیع مقام پنج تن از صاحب منصبان شوروی به درجه ی سپهبدی-در حاشیه ی این را هم متذکر شده باشیم که انتخاب این پنج نفر بیشتر به خاطر وفاداری شخصی آنان به استالین بود تا به خاطر استعدادها و خدماتی که انجام داده بودند. به هر حال ضمن اعلام این خبر مطبوعات شوروی از اشاره به ارتش تزار و "پرستش رتبه و درجه و چاپلوسی" در آن ارتش خودداری نکردند. پس این تقلید خفت بار از آن ارتش برای چیست؟ بوروکراسی برای آفریدن امتیازات جدید در هر قدم دست به دامن استدلالاتی می شود که زمانی برای نابود کردن امتیازات قدیم به کار می رفت. در این جا جسارت جای خود را به بزدلی داده و مقدار زیادی ریا و تزویر هم به آن افزوده شده است.

هر قدر هم که احیای رسمی "پرستش درجه و رتبه و چاپلوسی" در نظر اول شگفت آور باشد، باز ما مجبور به اقرار هستیم که در این مورد آزادی عمل چندانی برای حکومت باقی نمانده بود. ارتقاء درجه ی فرماندهان بر مبنای کیفیت های شخصی تنها به شرطی میسر است که ابتکار عمل و انتقاد آزاد در خود ارتش وجود داشته باشد و کنترل ارتش نیز توسط افکار عمومی کشور صورت بگیرد. انضباط سفت و سخت نه تنها با دموکراسی گسترده به نحوی عالی سازگار است، بلکه حتی می تواند مستقیماً بر آن تکیه کند. و لیکن هیچ ارتشی نمی تواند از حکومتی که منبع تغذیه آن ارتش است دموکراتیک تر باشد. بوروکراتیزم، با تمام ابتدال و خودنمایی هایش، چیزی نیست که نیاز ویژه امور نظامی باشد، بلکه چیزی است که قشر حاکم از نظر سیاسی به آن نیاز دارد. منتها در ارتش تجلی این نیازها از هر جای دیگر

* - آشیل نام قهرمان کتاب ایلیاد به قلم هومر نویسنده ی قدیم یونانی است که کلیه ی نقاط بدنش به جز پاشنه ی پایش از گزند تیر مصون بود. - مترجم

صریح تر است. در عین حال، احیای درجات افسری پس از هیجده سال که از الغای انقلابی آن می گذرد حاکی از دریائی است که از هم اکنون حاکمین را از محکومین جدا ساخته، و دال بر از دست رفتن آن کیفیت عمده ای است که به خاطر آن ارتش شوروی نام "سرخ" به خود گرفت. این امر هم چنین شاهدهی است بر بدبینی و بدخواهی ای که از طریق آن بوروکراسی عواقب ناشی از انحطاط را به صورت قانون در می آورد.

مطبوعات بورژوائی این عمل ضداصلاحی را آن طور که در خور آنان است ارزیابی کرده اند. روزنامه ی رسمی فرانسوی، لوتیم، در ۲۵ سپتامبر ۱۹۳۵ چنین نوشت: "این دگرگونی ظاهری یکی از نشانه های تغییرات عمیقی است که اینک در اتحاد شوروی جریان دارد. رژیم شوروی که اکنون به طور قطع قوام یافته تدریجاً دارد ثبات هم پیدا می کند. آداب و رسوم انقلابی در درون خانواده و جامعه ی شوروی دارند جای خود را به احساسات و رسومی می دهند که کمافی السابق در کشورهای به اصطلاح سرمایه داری حاکمند. شوراها دارند بورژوا زده می شوند." این قضاوتی است که دشوار می توان کلامی دیگر به آن اضافه کرد.

۵ - اتحاد شوروی در جنگ

خطر نظامی صرفاً یکی از تجلیات وابسته گی اتحاد شوروی به مابقی دنیا است، و از این رو استدلالی نیز در رد آرمان یک جامعه ی سوسیالیستی منزوی است. اما فقط در زمان حاضر است که این "استدلال" شوم به میان آورده می شود.

از پیش بر شمردن کلیه ی عوامل جنگ رو در روی ملت ها در آینده کوششی عبث خواهد بود. اگر این گونه استنتاجات از پیش حساب شده میسر می بود، در آن صورت تصادم منافع همیشه می توانست با یک معامله مسالمت آمیز محضری فیصله پیدا کند. در معادله ی خونین جنگ تعداد کمیت های مجهول همیشه بیش از حد است. به هر طریق عوامل مساعد فراوانی وجود دارند که به نفع اتحاد شوروی هستند، چه آن ها که از گذشته به ارث رسیده اند و چه آن ها که به دست رژیم جدید ایجاد شده اند. تجربه ی مداخله ی نظامی که طی جنگ داخلی صورت گرفت بار دیگر ثابت کرده که مساحت گسترده ی روسیه بزرگ ترین امتیاز این کشور در گذشته و حال بوده است. امپریالیزم خارجی مجارستان شوروی را در عرض چند روز سرنگون ساخت. گو این که کمک حکومت خدا بیامرز "بلاکون" مسلماً در این راه به امپریالیزم کمک کرد. اما روسیه ی شوروی که از همان آغاز کار رابطه اش با کشورهای هم جوار قطع شده بود، توانست سه سال علیه مداخله ی نظامی مبارزه کند. و در این میان لحظاتی هم بود که قلمرو انقلاب تقریباً به ولایت مسکوی قدیم محدود می شد. ولی همان هم کافی بود تا روسیه ی شوروی را قادر به مقاومت و تحمل سازد و در درازمدت پیروزش کند.

دومین امتیاز روسیه ذخیره انسانی آن است. جمعیت اتحاد شوروی که افزایش تقریبی آن سالانه ۳ میلیون نفر بوده، اکنون ظاهراً از مرز ۱۶۰ میلیون نفر هم گذشته است. یک فقره سربازگیری، به تنهایی، شامل ۱/۳۰۰/۰۰۰ نفر می شود، و حتی شدیدترین مقررات سوا کردن، چه از لحاظ جسمی چه از لحاظ سیاسی، بیشتر از ۴۰۰/۰۰۰ نفر را از گردونه خارج

نمی‌کند. بدین ترتیب، تعداد نیروی ذخیره‌ای که تخمین نظری آن بین ۱۸ تا ۲۰ میلیون نفر است، از نظر عملی حد و حصری ندارد.

اما طبیعت و انسان فقط مواد خام جنگ هستند. آن به اصطلاح "قوه‌ی" نظامی در وهله‌ی اول بسته‌گی به قدرت اقتصادی دولت دارد. در این زمینه برتری‌های اتحاد شوروی در مقام مقایسه با روسیه‌ی کهن فاحش است. همان‌طور که گفتیم، اقتصاد با برنامه تا به حال بزرگ‌ترین امتیازات خود را از نقطه نظر نظامی بروز داده است. صنعتی شدن مناطق دورافتاده، به ویژه سیبری، به جنگل‌ها و جلگه‌زارها ارزش کاملاً تازه بخشیده است. با این همه اتحاد شوروی هنوز به صورت یک کشور عقب افتاده باقی مانده است. موهبات ناشی از مساحت و طبیعت و هم چنین تعداد جمعیت کشور فقط تا حد معینی جبران‌کننده چیزهایی مثل بارآوری نازل کار، کیفیت نامرغوب محصولات و ضعف وسایل حمل و نقل است. در ایام صلح، مقایسه‌ی قدرت‌های اقتصادی دو نظام اجتماعی متخاصم را می‌توان به کمک تدابیر سیاسی، و بالاتر از همه به کمک انحصار تجارت خارجی - برای مدتی طولانی، اما نه مطلقاً برای همیشه - به تعویق انداخت. لکن در ایام جنگ، این آزمون مستقیماً در میدان نبرد انجام می‌گیرد. و خطر هم همین جاست.

شکست‌های نظامی اگر چه به طور معمول تحولات سیاسی عظیمی به دنبال دارند اما همیشه خود به خود منجر به بروز اختلال در زیربنای اقتصادی جامعه نمی‌شوند. ممکن نیست به توان یک رژیم اجتماعی را که متضمن توسعه‌ی عالی تر ثروت و فرهنگ است به زور سرنیزه انداخت. برعکس، این فاتحین هستند که اگر مغلوب شده گانشان به تکاملی بیش از آنان دست یافته باشند، در آن صورت آنان نهادها و رسوم مغلوبین را تصاحب می‌کنند.

شکل های مالکیت فقط زمانی توسط نیروی نظامی برانداخته می شوند که آن شکل ها سخت با پایه های اقتصادی کشور در تضاد باشند. شکست آلمان در برابر اتحاد شوروی نه تنها به خرد شدن هیتلر بلکه ناگزیر به خرد شدن سیستم سرمایه داری منتهی خواهد شد. از سوی دیگر، در این باره هم تردیدی نمی توان داشت که شکست نظامی شوروی نه تنها برای قشر حاکم این کشور بلکه برای پایه های اجتماعی اتحاد شوروی نیز مهلک خواهد بود. بی ثباتی ساخت کنونی آلمان ناشی از این حقیقت است که نیروهای تولیدی آن مدت هاست که از قالب های سرمایه داری بیرون و از چاچوب آن ها فراتر رفته اند. در حالی که بی ثباتی رژیم شوروی ناشی از این حقیقت است که هنوز خیلی مانده تا نیروهای تولیدی آن در قالب مالکیت سوسیالیستی جا بگیرند. علت این که یک شکست نظامی باعث به خطر افتادن پایه های اجتماعی اتحاد شوروی می شود همان علتی است که در ایام صلح وجود یک بوروکراسی و انحصار تجارت خارجی را جهت حفظ پایه های اجتماعی ایجاب می کند- و آن ضعف این پایه هاست.

ولی آیا ما می توانیم انتظار داشته باشیم که اتحاد شوروی از جنگ بزرگ آینده بدون شکست بیرون بیاید؟ به این سوال صریح ما هم پاسخی صریح می دهیم: اگر جنگ فقط به صورت یک جنگ باقی بماند، شکست اتحاد شوروی اجتناب ناپذیر خواهد بود. از لحاظ های فنی، اقتصادی و نظامی، امپریالیزم به نحو غیرقابل قیاسی قوی تر است. اگر امپریالیزم به وسیله انقلاب در غرب فلج نشود، در آن صورت رژیمی را که از بطن انقلاب اکتبر برخاسته است در هم خواهد کوفت.

ممکن است گفته شود که "امپریالیزم" مفهومی انتزاعی است زیرا تضادهایی خود آن را نیز از هم دریده است. این گفته کاملاً صحت دارد و اگر به خاطر همین تضادها نمی بود اتحاد شوروی دیر زمانی پیش از صحنه محو شده بود. توافقات سیاسی و نظامی اتحاد شوروی هم تا حدودی بر پایه ی این تضادها بنا شده است. لکن اگر ما نتوانیم مرزهای محدودکننده ی این تضادها را تشخیص بدهیم در آن صورت مرتکب اشتباه مهلکی شده ایم. درست همان طور که مبارزه ی احزاب بورژوا و خرده بورژوا، از ارتجاعی ترین آن ها گرفته تا نوع سوسیال دموکراتیکشان، در برابر خطر آنی انقلاب پرولتاریائی فروکش می کند، امپریالیست ها نیز برای جلوگیری از پیروزی نظامی اتحاد شوروی همیشه وجه مصالحه ای برای تخصیصشان پیدا می کنند.

همان طور که صاحب منصبی کما بیش معقول زمانی گفت، قراردادهای دیپلماتیک "تکه کاغذی" بیش نیستند. هیچ کجا نوشته نشده که این قراردادها باید حتی تا لحظه ی وقوع جنگ هم معتبر بمانند. در صورت حضور خطر آنی یک انقلاب اجتماعی در هر قسمت از اروپا، حتی یکی از قراردادهایی که با اتحاد شوروی بسته شده باقی نخواهد ماند. شما فقط صبر کنید تا بحران سیاسی در اسپانیا -فرانسه که جای خود دارد- پا به مرحله ی انقلابی بگذارد، آن وقت خواهید دید امیدی که لوید جورج به هیتلر نجات دهنده بسته بود، بدون هیچ مقاومتی در دل همه ی حکومت های بورژوائی خاتمه خواهد کرد. از سوی دیگر، اگر اوضاع متزلزل در اسپانیا، فرانسه، بلژیک، و الخ، منجر به پیروزی ارتجاع شود، در آن صورت هم باز اثری از قراردادهای بسته شده با شوروی بر جا نخواهد ماند. و بالاخره، اگر آن "تکه های کاغذ" در نخستین مرحله ی عملیات نظامی اعتبار خود را حفظ کنند، باز هم تردیدی نیست که

جبهه بندی نیروها در مرحله ی تعیین کننده ی جنگ به وسیله عواملی تعیین خواهد شد که اهمیت آن ها از ادای سوگند سیاستمدارانی که "کلاشان" حرفه ای هستند به مراتب قدرتمند تر خواهد بود.

البته اگر متحدین بورژوا ضمانت مادی بگیرند که مسکو نه تنها در سنگرهای جنگ بلکه در سنگرهای طبقاتی هم در کنار ایشان خواهد ایستاد، اوضاع در آن صورت یک سره فرق خواهد کرد. "دوست داران صلح" با بهره برداری از دشواری های اتحاد شوروی که با چنین وضعی میان دو آتش گیر خواهد افتاد، حاضر می شوند دست به هر کاری بزنند تا خللی در انحصار تجارت خارجی و قوانین مالکیت شوروی وارد کنند. نهضت روبه رشد "دفاع طلب" در میان مهاجران روس سفید در فرانسه و چکسلواکی تماماً متکی بر چنین محاسباتی است. و اگر فرض بر این باشد که مبارزه ی جهانی صرفاً در عرصه ی نظامی صورت خواهد گرفت، در آن صورت متحدین امکانات مساعدی برای تحقق آمالشان در اختیار دارند. بدون مداخله ی انقلاب، پایه های اجتماعی اتحاد شوروی، نه فقط در صورت شکست بلکه هم چنین در صورت پیروزی، باید در هم شکسته شود.

چشم انداز فوق بیش از دو سال پیش در متن برنامه ای تحت عنوان بین الملل چهارم و جنگ با کلمات زیر بیان شد: "تمایلات فردگرایانه اقتصاد دهقانی، به خاطر حساسیت نیاز دولت به ضروریات اولیه، تقویتی قابل ملاحظه خواهند یافت و در مزارع اشتراکی نیروهای گریز از مرکز هرماه تشدید خواهند شد. . . در فضای ملتهب جنگ ما می توانیم. . . جلب شدن سرمایه ی متحدین خارجی، وارد آمدن خلل در انحصار تجارت خارجی، تضعیف شدن کنترل دولت بر تراست ها، تشدید رقابت بین تراست ها، تصادم

بین تراست ها و کارگران و غیره و غیره را انتظار داشته باشیم. به عبارت دیگر، در صورت بروز یک جنگ طولانی، اگر پرولتاریای جهان به صورت منفعل باقی بماند تضادهای اجتماعی درونی اتحاد شوروی نه تنها ممکن است بلکه می باید منجر به یک ضدانقلاب بورژوائی- بناپارتیستی شود. "وقایع دو سال گذشته قدرت این تشخیص را دو چندان کرده اند.

اما ملاحظاتی که ذکر شد به هیچ وجه به نتیجه گیری های به اصطلاح "بدبینانه" نمی انجامد. این که ما نمی خواهیم برتری مادی عظیم جهان سرمایه داری را نادیده بگیریم، و این که نمی خواهیم چشم هایمان را بر جنایت های اجتناب ناپذیر "متحدین" امپریالیست و یا تناقضات رژیم شوروی ببندیم ابدأ به این معنا نیست که ما کوچک ترین تمایلی به اغراق کردن در مورد ثبات سیستم سرمایه داری، چه در کشورهای دشمن و چه در کشورهای متحد داریم. یک جنگ طاقت فرسا، مدت ها پیش از آن که رابطه ی نیروهای اقتصادی را تا به آخر بیازماید، ثبات نسبی رژیم ها را به بوتۀ ی آزمایش می گذارد. همه ی نظریه پردازان جدی کشتار آتی مردم، به محتمل یا حتی اجتناب ناپذیر بودن انقلاب به عنوان یکی از نتایج جنگ نگاه می کنند. عقیده ی مربوط به ارتش های "حرفه ای" کوچک که همواره در محافل معینی مطرح می شود، اگر چه اندکی از عقیده مربوط به یکۀ تازی قهرمانانی چون داوود و جالوت واقعی تر است، لکن در همان ذات تخیلی اش نشان دهنده واقعیت خوف ناک مردمی است که مسلح هستند. هرگز اتفاق نیفتاده که هیتلر در بیان "عشقش به صلح" اشاره ای هم به طوفان جدید بلشویکی که در صورت جنگ در غرب رخ خواهد داد نکند. قدرتی که فعلاً به گردباد جنگ دهنه زده نه جامعه ی ملل است، نه قراردادهای امنیت متقابل و نه

رفراندوم های صلح طلبانه. این قدرت فقط و فقط وحشتی است که طبقات حاکم برای حفظ بقاء خود در برابر انقلاب دارند.

رژیم های اجتماعی را باید مانند کلیه ی پدیده های دیگر به طورقیاسی ارزیابی کرد. رژیم شوروی با همه ی تضادهایش، هنوز از نظر داشتن ثبات برتری های بزرگی نسبت به رژیم های دشمنان احتمالی اش دارد. هم این که نازی ها توانستند سلطه ی خود را بر مردم آلمان تحمیل کنند به خاطر کشش غیرقابل تحمل تخصصات اجتماعی در آلمان بود. این تخصصات نه از بین رفته اند و نه حتی فروکش کرده اند، فقط سرپوش فاشیزم آن ها را سرکوب کرده است. جنگ این تخصصات را دوباره رو خواهد کرد. برای ادامه ی جنگ تا پیروزی، شانس هیتلر به مراتب کمتر از ویلهلم دوم است. فقط یک انقلاب به موقع می تواند با نجات دادن آلمان از شر جنگ. آن را از یک شکست تازه هم نجات بدهد.

مطبوعات جهان حمله ی خونین افسران ژاپنی به وزرای حکومت را که اخیراً صورت گرفت به عنوان تجلی ناشیانه نوعی میهن پرستی هیجان زده ترسیم کردند. اما واقعیت امر این است که این حملات، صرف نظر از تفاوتی که در زمینه ی ایدئولوژی دارند، متعلق به همان نوع تاریخی هستند که بمب های "پوچ گرایان" روس علیه بوروکراسی تزاری متعلق بودند. مردم ژاپن لای منگنه دستگاه کشاورزی آسیائی از یک سو، و سرمایه داری ماوراء مدرن از سوی دیگر، دارند خفه می شوند. کره، منچوری و چین به محض سست شدن گازانبر نظامی، علیه استبداد ژاپن به پا خواهند خاست. جنگ بزرگ ترین فاجعه اجتماعی را برای امپراطوری میکادو و به بار خواهد آورد.

وضع لهستان هم چندان بهتر از این نیست. رژیم پیلسودسکی که بی ثمرترین رژیم هاست، ثابت کرد که حتی قادر نیست زنجیر بردگی زمینی دهقانان را سست کند. اوکراین غربی (گالیسیا) زیر بار ستم ملی سنگینی به سر می برد. کارگران با اعتصابات و طغیان های مستمر خود کشور را به لرزه در می آورند. بورژوازی لهستان که می کوشد از طریق اتحاد با فرانسه و دوستی با آلمان بقاء خود را تضمین کند، قادر نیست جز تسریع جنگ و رو به رو شدن با مرگی محتوم تر چیز دیگری از مانورهایش به دست آورد.

خطر جنگ و شکست اتحاد شوروی یک امر واقعی است، اما انقلاب واقعیت دیگری است. اگر انقلاب نتواند جلوی جنگ را بگیرد، در آن صورت جنگ به یاری انقلاب خواهد شتافت. زایمان دوم معمولاً از زایمان اول آسان تر است. هنگام وقوع یک جنگ جدید، دیگر لزومی ندارد که دو سال و نیم تمام به انتظار نخستین قیام نشست. به علاوه، این بار که انقلاب آغار شود، دیگر در نیمه راه توقف نخواهد کرد. سرنوشت اتحاد شوروی در درازمدت، نه بر روی نقشه های ستاد کل بلکه بر روی نقشه ی مبارزه ی طبقاتی تعیین خواهد شد. تنها مخالفت آشتی ناپذیر پرولتاریای اروپا با بورژوازی خویش، یعنی مخالفت با اردوگاهی که " دوست داران صلح" هم در آن هستند، می تواند اتحاد شوروی را از خطر نابودی یا خنجر خوردن از پشت توسط "متحدین" حفظ کند. در صورت پیروز شدن پرولتاریا در کشورهای دیگر، حتی شکست نظامی اتحاد شوروی نیز صرفاً حادثه ای گذرا خواهد بود. و از سوی دیگر، اگر امپریالیزم در بقیه ی جهان دوام بیاورد، هیچ پیروزی نظامی نخواهد توانست میراث انقلاب اکتبر را حفظ کند.

مردان بوروکراسی شوروی می گویند همان طور که ما امکان بنا کردن سوسیالیزم در یک کشور تنها را "انکار" می کنیم، نیروهای درونی اتحاد شوروی مانند ارتش سرخ و غیره را نیز "دست کم" می گیریم. این استدالات در چنان سطح نازلی قرار دارند که حتی امکان یک تبادل نظر سودمند را هم سلب می کنند. بدون وجود ارتش سرخ، اتحاد شوروی مانند چین خرد و تجزیه خواهد شد. تنها مقاومت پایدار و قهرمانانه ی آن در برابر دشمن سرمایه دار آتی است که شرایط مساعد برای گسترش مبارزه ی طبقاتی در اردوگاه امپریالیستی را ایجاد خواهد کرد. بدین ترتیب، ارتش سرخ عاملی است که اهمیتی عظیم دارد. اما این بدان معنی نیست که ارتش سرخ یگانه عامل تاریخی است. لکن همین قدر هست که می تواند تکان قدرتمندی به انقلاب بدهد. تنها خود انقلاب است که می تواند وظیفه ی اصلی را عملی سازد، وظیفه ای که ارتش سرخ را به تنهایی یارای برابری با آن نیست.

هیچ کس از حکومت شوروی نخواست که دست به ماجراجویی های بین المللی و اعمال دور از عقل به زند و یا به خواهد با توسل به خشونت مسیر وقایع جهانی را زورکی تعیین کند برعکس، تا آن جا که بوروکراسی در گذشته دست به چنین تلاش هائی زده است (بلغارستان، استونی کانتون، الخ)، این تلاش ها جمله گی بهانه ای به دست ارتجاع داده و از جانب اپوزیسیون چپ نیز به موقع محکوم شده اند. مسأله بر سر روال کلی دولت شوروی است.

مخرب ترین اثر تضادی که بین سیاست بین المللی دولت شوروی و منافع پرولتاریای جهان و مردمان استعمار زده وجود دارد این است که بین الملل

کمونیستی به زیر سلطه ی بوروکراسی محافظه کار و مذهب جدید آن یعنی رخوت و انفعال کشیده شده است.

زیر پرچم وضع موجود، کارگران اروپا و مردمان مستعمرات نمی توانند علیه امپریالیزم به پا خیزند و علیه جنگی قیام کنند که باید در بگیرد و هم چون جنینی رسیده که وضع موجود حامله گی را از بین می برد، آن جنگ نیز به طرز اجتناب ناپذیر وضع موجود را از بین ببرد. زحمت کشان نه تحت فرمان دهی بورژوازی های خود و نه در ضمن یک قیام انقلابی علیه آنان- کمترین علاقه ای به دفاع از مرزهای موجود ندارند، و این خاصه در اروپا صادق است. سبب افول اروپا همین حقیقت است که این قاره به چهل تکه نیمه دولت ملی تقسیم شده است، نیمه دولت هائی که با گمرکات خود، با سیستم های گذرنامه ای و پولی خود، و با ارتش های غول آسائی که از ملوک الطوائفی ملی دفاع می کنند، مانعی بزرگ در راه پیش رفت اقتصادی و فرهنگی بشریت به وجود آورده اند.

وظیفه ی پرولتاریای اروپا جاودانه کردن این مرزها نیست، بلکه برعکس از میان برداشتن انقلابی آن هاست. وضع موجود نه، استقرار ایالات متحده ی سوسیالیستی اروپا آری!

مترجم: حسن صبا و مجید نامور

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، مرداد ۱۳۵۹

بازنویس: داریوش آزادی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳